

زنان

سال اول • فروردین ماه ۱۳۷۱ • بها ۵۰ تومان

۴



- چه پیکا کیست؟: دکتر کتابون مزدابور • بررسی اقتصادی فعالیت‌های مطبوعاتی زنان: مسترا باقریان
- گوهرهای گمشده: پرویز خرسند • بررسی کتاب فرشته عدالت و پاره‌های دوزخ نوشته مهرانگیز کار
- بلوغ احساسات و زندگی مشترک • چرا زنها بیشتر از مردها عمر می‌کنند؟ • گفت‌وگو با پری زنگنه



سازمان پارکها
و فضای سبز شهر تهران

دفتر ایام و ورق می خورد
باغ جوان می شود
رونق سبز بهار
در گرو لطف ماست

رسیدن گل و نسرين به خیر و خوبی باد

زنان نشریه‌ای است اجتماعی که یک بار در ماه منتشر می‌شود

اندیشه	۲
گزارش و خبر	۶
در خانه	۱۸
حقوق علم	۲۶
ادبیات	۲۹
هنر	۳۲
	۳۴
	۳۷
	۴۰
	۴۳
	۴۶
	۵
	۱۴
	۵۴
	۶۰

گوهرهای گمشده: پرویز خرسند	۲
جهیکا کیست؟: دکتر کتابون مزداپور	۶
بررسی اقتصادی فعالیتهای مطبوعاتی زنان: میترا باقریان	۱۸
خبر:	۲۶
زیبایی را به زندگی بدوزیم	۲۹
نیازهای ما: مهندس فرشته بهار	۳۲
آشپزی بدون گوشت: ترجمه حورا اخلاقی	۳۴
زن از دیدگاهی دیگر	۳۷
چرا زنان بیشتر از مردان عمر می‌کنند؟: ترجمه فرزانه خردمند	۴۰
گام اول، کنترل وزن: ترجمه ژینوس قائمی	۴۳
بلوغ احساسات و زندگی مشترک: ترجمه زهره زاهدی	۴۶
امروز چه کردی عزیزم؟: پت ون تویست، ترجمه زهره زاهدی	۵
داغ: نیلوفر شیدمهر	۱۴
دل سودازده: الیزابت باون، ترجمه رزا افتخاری	۵۴
تنها صداست که می‌ماند (گفت‌وگو با پری زنگنه): شهرزاد پاک‌سرشت	۶۰

- صاحب امتیاز و مدیرمسئول: شهلا شرکت
- طراح گرافیک: کورش پارسا نژاد
- طرحهای این شماره: باسم‌الرسالام
- لیتوگرافی: موج
- چاپ: سازمان ۱۲۸
- روی جلد: اثر استاد محمد علی ترقی‌جاه

- صندوق پستی ۵۵۶۳ - ۱۵۸۷۵
- تلفن: ۸۳۳۵۱۳

License Holder & Editorial Director:
Shahla Sherkat

Zanaan is a Persian-language journal published monthly. Each issue contains articles and reports related to the women's problems.

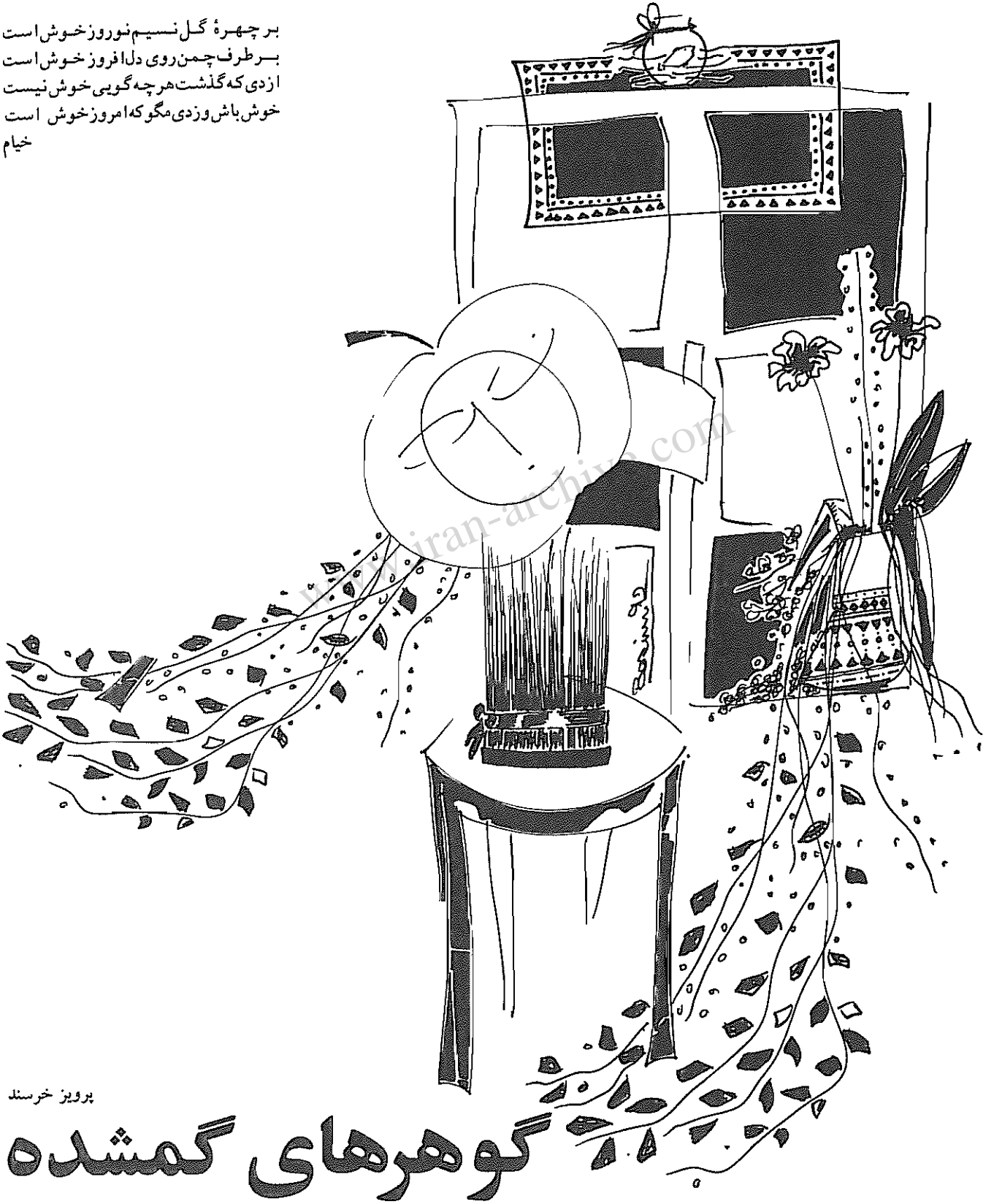
زنان در زمینه فعالیتهای فرهنگی، هنری، آموزشی و خدماتی آگهی می‌پذیرد.

زنان در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.

مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

حقوق چاپ، انتشار و نقل مطالب، طرحها و عکسها برای مجله زنان محفوظ است.

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
بر طرف چمن روی دل افروز خوش است
ازدی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
خوش باش وزدی مگو که امروز خوش است
خیام



پرویز خرسند

گوهرهای گمشده

گرچه با زمزمه رباعی از «خیام» - مرد حکمت و فلسفه، ریاضی و نجوم و مرد تمامی علومی که شرط رسیدن به بلندای مقامی چون «حکیم» بود و او رسیده بود و ارج و اعتبار جهانی یافته بود و هنوز و همیشه نیز بر آن بلندا جای دارد و خواهد داشت - به کوچه باغهای رنگین و عطرآگین بهاری گام می‌نهیم، اما سخنانم نه از او - که در این اندک نمی‌گنجد - که از «نوروز» است و یادی از «نوروزنامه» او که سزاوار و در خور قدر بلندش مورد توجه قرار نگرفته است. به گمان من بزرگترین دلیل کم‌توجهی به خیام و آثارش در ایران، توجه فراوان غربیان و بسیاری از ادیبان خودمان، تنها به رباعیات و شخصیت شاعرانه او بوده است.

اگر در گذشته، خیام شاعر و دفتر رباعیات، فرصتی نمی‌گذاشت تا به دیگر آثار او برسیم، اینک کتاب کم‌حجم اما عمیق نوروزنامه را می‌توانیم بگشاییم و برخلاف گذشته‌ها - که از تصحیح متن و چاپ ساده آن پیشتر نمی‌رفتند - در واژه‌واژه‌اش دقیق شویم و آنچه را که نشنیده‌ایم، بشنویم و دریابیم.

در آغاز «نوروزنامه» می‌خوانیم:

«در این کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز... اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنکه هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانه‌روز، به اول دقیقه حمل بازآید به همان وقت و روز که رفته بود، بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت همی کم شود...»

... و یکباره ذهن جرقه می‌زند و به یاد «هراکلیتوس» Herakleitos - فیلسوف پنج قرن قبل از میلاد - می‌افتی که می‌گفت: «نمی‌توان دوبار در یک رودخانه پای نهاد (یا با یک جوهر فناپذیر که مطابق کیفیت خود همواره خودش است، دوبار تماس پیدا کرد، بلکه آن در اثر تیزی و سرعت دگرگونیش) پراکنده می‌شود و بار دیگر به هم گرد می‌آید، نزدیک و دور می‌شود.»

نمی‌توان در یک رودخانه دو بار شنا کرد. «نمی‌توان دوبار در یک رودخانه پای نهاد»، چون همین که پای بیرون می‌کشی و دوباره فرو می‌بری نه رودخانه همان است که بوده است و نه تو و پایت همان که در لحظه پیش وجود داشته‌اید.

رودخانه، بستر خالی آب نیست. آبی که می‌گذرد چونان آبی که «حافظ» در بستر رکناباد به تماشایش می‌نشست و می‌دید که با هر قطره و ذره چگونه ذرات زمان و فرصت هستی او می‌میرد و با رودی که می‌رود و رودی که می‌آید و جان‌نشین نشده، جای به دیگری می‌دهد. عمرها می‌گذرند، نسلها می‌آیند، می‌بالند، به بار می‌نشینند، بار می‌دهند و می‌پژمرند و نسلی دیگر و نسلهایی دیگر جای می‌گیرند و جای می‌بخشند و گذرنده جای به آینده می‌دهد و آینده پیش از آنکه دریابد کی آمده است، صدای رفتن را از عمق وجود خویش می‌شنود و به ناگزیر می‌گذارد و می‌گذرد.

اما سخن خیام عمیقتر از این است. او از این قانون ساده و همه‌فهم طبیعی نمی‌گوید. او از زمانی می‌گوید که از دایره زمان بیرون می‌افتد، و هیچ قدرتی قادر به تکرار آن نیست.

«نوروز» روز نو نیست، وگرنه هر روزی نسبت به دیروز «نو» است و نسبت به فردا «کهنه»، اما «نوروز» نو است چون بی‌همتا است. نه نوروز گذشته هم‌رنگ او بوده است و نه نوروز آینده، با او شباهتی خواهد داشت.

یک بار و صد بار دیگر پاره‌ای را که از مقدمه نوروزنامه خیام نقل کردم، بخوانید، یعنی بخوانیم. هیچ «نوروزی» درست بر همان نقطه و دقیقه‌ای نمی‌تواند بنشیند که نوروز امسال و پارس و پیرار نشسته‌اند و نوروزهای آینده می‌نشینند.

«نوروز» همیشه نو است. اگر «کسی هست که مثل هیچ کسی نیست» - که به راستی هست و شبیه هیچ کس هم نمی‌تواند باشد» - نوروز هم زمانی است که از زمانها جداست. همیشه جوان است و در همه حال تازه به دنیا آمده، نو است و کهنگی هرگز به ساحت شگفتش راه نمی‌تواند داشت. این زمان بی‌زمانی است. روزی بیرون از دایره روزهاست، لحظه‌گریزنده از جاری همیشه رود زمان است و هرگز نمی‌توانی دوباره در لحظه‌ای که او باشد خودت را بشویی.

... و دلم برای «نهنوروز» می‌سوزد که در پهنه قصه مدام در حال تمیز کردن زمان و زمین و آراستن خویش است تا نوروزی را که سال پیش ندیده است، امسال ببیند. و چه انتظار عثی می‌کشد! نوروز می‌آید، او را در

خود می‌گسرد - چونان که همه ما را - و چه خواب و چه بیدار نمی‌تواند او را بشناسد، چرا که این تازه‌واردی است که نه بم گذشته شبیه است و نه به آینده. نوروز، نوروز است و همیشه نو و جوان خواهد ماند. در حالی که انسان و زمان پیر می‌شوند و می‌گذرند و جا به نسلها و دورانها و زمانهای دیگر می‌دهند.

با این همه باید در قصه عمونوروز و نهنوروز با تأمل و تعمق نگاه کرد و راز دیگری را دریافت. راز امیدواری انسان را که دلیل زندگی و عشق است.

قصه می‌گوید: با اینکه هر ساعت تحویلی که فرا می‌رسد و آن لحظه شگفت اثیری طلوع می‌کند، دقیقاً همان نیست که سال پیش و پیشتر آمده و رفته است، بل لحظه یا ذره‌ای از زمان است که بر «بودن» انسان برخورد می‌کند و می‌گذرد و دیگر هرگز



باز نمی‌یابیم. اما وظیفه بزرگ و اصلی انسان زندگی است و زندگی، بی‌امید ممکن نیست. چرا که بی‌امید آینده، عشق نمی‌روید و بی‌عشق، زمین در آتش کین خاکستر می‌شود. بی‌شک قصه «نهنوروز» از این واقعیت علمی رویده است.

قصه می‌گوید: نهنوروز تمام زمستان را با دلی پر امید به آب و جارو کردن خانه می‌گذراند. باد سردی که می‌وزد نشانی از تلاش و تکاپوی او برای گردگیری و پاک کردن هر چه ناپاکی است. باران، آبی است که می‌یاشد و برف، موهای سپید اوست که بازگویی انتظار بلند اویند.

قصه می‌گوید: خانه را رفت ووروب



شود...»

و من سخنش را چنین درمی‌یابم که «نوروز» ذره زمان گمشده در روز و شبانی است که در آغاز فروردین - در روزهایی که «فژوهر»ها یعنی ارواح نیاکانمان به میهمانی ما می‌آیند تا از زمینی که به امانت به ما سپرده‌اند، و ما باید به دیگرانش بسپاریم، خبر بگیرند - جشن می‌گیریم و چنان در لحظه‌ها چنگ می‌افکنیم و در تمام مدت سفره «هفت‌سین» را نگاه می‌داریم و لباس و کفش نومان را حفاظت می‌کنیم که اگرش یافتیم، شرمنده نباشیم!

نوروز، ذره‌ای از زمان، ذره‌ای متفاوت از تمام ذرات زمان - تازه اگر بتوان از تعبیر زمان استفاده کرد. چون اگر به جای «لحظه» و «آن» و «دم» به کارش گرفته‌ام، به این خاطر است که می‌گویم برسانم که از اینها همه، کوتاه‌تر و تندگذرتر است - برقی می‌زند و پیش از آنکه حس شود، در رود عظیم و تندگذر «زمان» گم و دور و نابود می‌شود.

... هر «نوروزی» نو است و گذشت سالیان و آمدورفت نوروزان با اینکه نسلها را دگرگون می‌کنند و آیندگان را بر کرسی امروزیان می‌نشانند؛ اما خود همچنان تازه و نو می‌مانند، و این در چشم ماست که چنین می‌نماید و گرنه تنها «نوروز» است که همیشه نو است، چون هر سال از دل زمان می‌جوشد و از جاری لحظه بیرون می‌زند و هیچ شباهتی به نوروز پیش و پیشین و نوروزهای در راه ندارد. برقی می‌زند و پیش از آنکه حس شود در رود عظیم و تندگذر «زمان» گم و دور و نابود می‌شود، بی‌آنکه به راستی همراه رود شده باشد. این ذره و قطره اثیری زمان، نه جنس زمان که جنس خاص خویش دارد و در تقاطع سالها از زنجیره زمان بیرون می‌افتد و گم می‌شود و به هزاران و میلیونها و میلیاردها... ذره‌ای می‌پیوندد که در طول زمان و تاریخ و پیش از تاریخ و زندگی و انسان، از مدار زمان و این رود عظیمی که به ساحلمان می‌آورد، فرصت و رخصتمان می‌دهد و در نهایت به کاممان می‌کشد و فرومان می‌برد، بیرون افتاده‌اند.

قصه می‌گوید - و قصه به تعبیری راست‌ترین راسته‌است. یا دروغی که از هر راستی، راست‌تر است - آمدن «نوروز» - روزی که مثل هیچ روزی نبوده است و نیست و نخواهد بود - هشدارمان می‌دهد، یا همه هشدارمان می‌دهند که برای رسیدن به

می‌کند. بهترین تن‌پوش خویش را به تن می‌کند. پیلوماهیش را می‌پزد. سفره «هفت‌سین» اش را می‌چیند و همه چیز را از پس تلاشی بلند، آماده می‌کند و بعد خسته و کوفته بر مخدّه‌ای که برای نوروز آماده کرده است، تکیه می‌زند.

... اما چنان خسته و کوفته است که به خواب می‌رود و لحظه‌ای که سال و سالها و قرونی در انتظارش بوده است، می‌آید و می‌گذرد.

راستی را آیا ما، همه، همراهان و همدردان «نهنوروز» نیستیم؟ که هرچه کوچک‌تریم و دلها مان پاک‌تر و صادق‌تر، قصه را بیشتر باور داریم و همراه پیرزن - آیا براستی پیر است؟ آیا زمان او را هم توانسته است مجاله کند؟ کودک می‌گوید و کودکی می‌گفت اگر چنین بود، او هم باید مثل همه مادر بزرگها تمام می‌شد و دعوت خاک را لیبک می‌گفت - بیدار می‌مانیم. یا به پایش خانه‌ها را آب و جارو می‌کنیم و لحظه وصل را انتظار می‌کشیم. «خیام» می‌گوید:

«... سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنکه هر سیصدوشصت و پنج روز و ربعی از شبانه‌روز به اول دقیقه حمل بازآید به همان وقت و روز که رفته بود، بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت همی کم

آرزوها، برای یافتن گمشده نسلها و قرون، برای نوکردن کهنه‌ها، برای رهایی از کهن روزهای پوسیده‌ای که باثواب‌وار در سراسر زمین چنگ انداخته‌اند و ریشه دوانیده‌اند و برای دامن‌دامن بذرهای بی‌حفاظ و ریشه‌ها و ساقه‌های ترد و نازکشاید جایی نگذاشتند، و برای رسیدن به نوروز راستین، به روزی نو، نه ذره‌ای فزوار - که جوهر زمان و خمیرمایه نانی است که گرسنگی را بی‌معنا می‌کند - به ذره زمانی که اگر خواب نفریب‌دمان و به چنگمان آید، می‌توانیم تمام سال و سالیان را نو کنیم و «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم»، باید بیدارماندن و نخفتن و در خفتن ناگزیر هم بیدار بودن و ماندن را تمرین کنیم و بیاموزیم.

کشتن خواب در مسلخ چشمان عاشق م که بیدارماندن در دل شبهای پلدا و شبهای بلند قدر را تمرین کرده‌ایم و می‌کنیم و انتظار - برای مایی که به انتظار زنده‌ایم و «انتظار مذهب اعتراض» و مقاومت ماست - نه تنه ساده است که عادت و شریعت و راه ماست و چشم بیدار و دل هشیار، پاسداری در کنار سیاه چادر بزرگ شب، بی خوابی و شب‌زنده‌داری مذهب ماست.

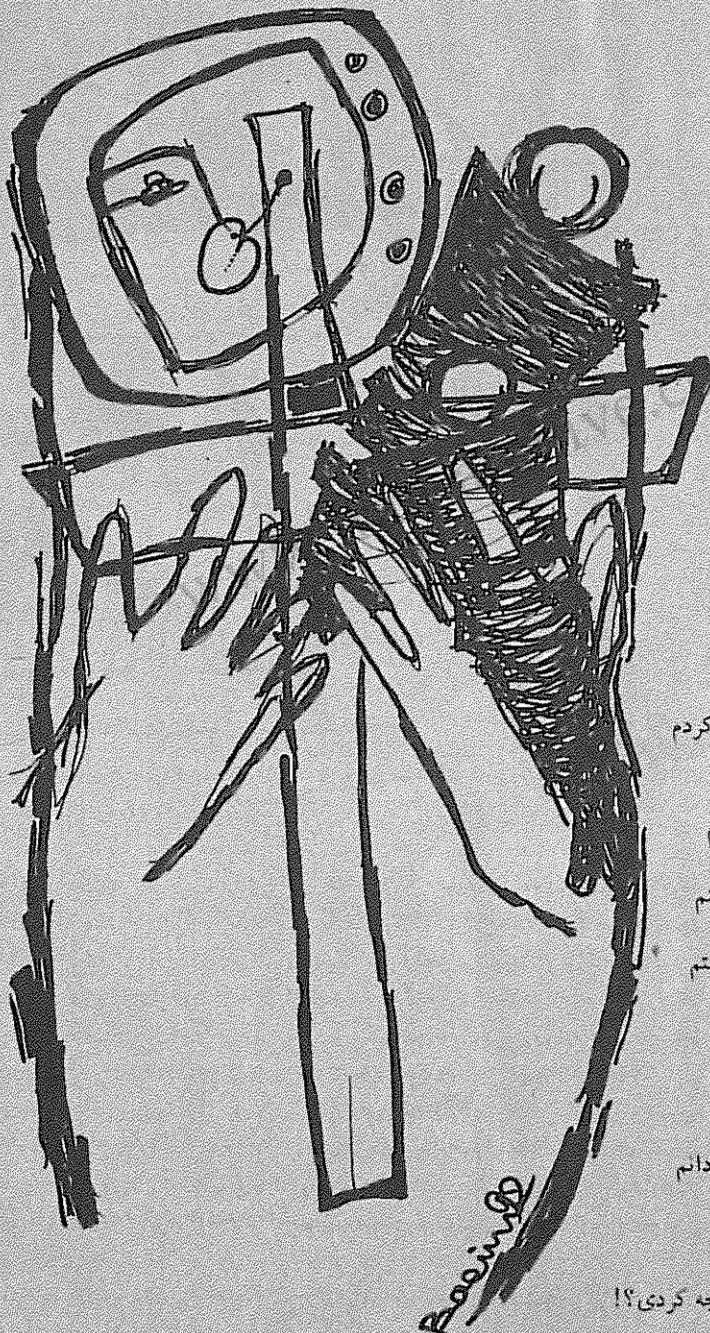
صدها سال است که چراغ چشمهای عاشق انتظار را در گذر هولناکترین تندبادهای گذرانده‌ایم و مانده‌ایم و امیدواریم و می‌دانیم که می‌مانیم.

صدها سال است که بر چین پلکها سوزد نشانده‌ایم تا نیرومندترین خوابها هم فروستشان را نتوانند.

قرنهاست که فروافتادن پلکها را ناممکن کرده‌ایم و با نیرومندتر کردن بینایی و هوشیاری، باید بتوانیم - و بی‌شک می‌توانیم - هم جوهر «زمان» و خمیرمایه ناز «گرسنگی‌کش» - نه نان فرو نشاننده گرسنگی که مدام سربرمی‌آورد و نان می‌جوید - و جوهر ایمان و باوری را که می‌تواند ت «خدا» مان راه بنماید، هم در شبان قدر و هم در لحظه‌لحظه روزانی که نوروزشان نا، نهاده‌ایم و می‌دانیم که این هر دو خرمن در این هر دو رود بزرگ و خروشان و تندگذر دو گوهری انتظارمان را می‌کشند که قصه یکیش را در انگشتی سلیمان شنیده‌ایم. دو گوهری که یکی به اوج ایمان و باورماد می‌رساند و یکی به «نوروزی» که همیشه نو خواهد ماند.

● امروز چه کردی عزیزم!؟!

بت ون توست (شاعره آمریکایی)
ترجمه زهره زاهدی



- امروز چه کردی عزیزم، امروز چه کردی!؟
- نابوت نرمم را با پونزهای ظریفی میخ کردم
غبار شیرینی را با ولعی بی پایان فرو دادم
پس و پیش رفتم
و فریادهای دلخراش تقدیر را
از یکایک اتاقها رفتم
اتو به دست گرفتم
و چهره کهای زندگی را در پیراهن مجاله تو صاف کردم
دو ساعت تمام را با جیبی کوچولو گذراندم
با آوازی بسیار شیرین و طولانی
بغض گلریم را فرو دادم
منتظر تماشای تصویری شدم
وقتی تلویزیون از کار می افتد، دیگر نمی دانم چه کنم
بچه ها با نگاه خشمگینشان مرا متهم می کنند
چرا که تو نیستی
به هر کجا نگاه می کنم
آغاز ناتمام اندیشه های خود را می بینم
دلتنگی را به میخ حوادث آویخته ام
در انتظار باد می مانم
دنیا با تسیم خود می چرخد
از طوفانهای تو و از گردبادهای جهان چیزی نمی دانم
بادهایی که از آن منند، همگی باد صبايند
و باد صبا خود، باد نیست
بود است، در آغوش فشردن است
- بله، البته! ولی امروز چه کردی، عزیزم، امروز چه کردی!؟



واژه‌های زبان، از نظر اصوات و در سطح آوایی حاصل تحول تاریخی و دارای خصایص آواشناسی ویژه‌ای هستند و مطالعه‌ی گونه‌گون‌شدن آنها چگونگی دیگرگونی حروف و «واجهای زبان» را روشن می‌کند. این واژه‌ها همچنین از نظر معنا نیز منبمی برای مطالعه و بررسی مفاهیمی هستند که در تاریخ جامعه وجود داشته، معروف بوده و در باور عموم مردم جا داشته است. هر واژه دربردارنده‌ی بخشی از تفکر اجتماعی گویندگان زبان است، که گاه انعکاس تصویری پنداری معاصر و زنده و نظرات و عقایدی گذراست و گاهی می‌توان بازمانده‌ی جهان‌بینی و برداشت اجتماعی گذشتگانی دور دست را در آن دید.

در تاریخ تحول معنای واژه‌ها، در موارد بسیاری می‌توان سنگواره‌هایی یافت که نمایی از بینش و اندیشه و تخیل جامعه را در مقطع زمانی خاصی و نیز در طی قرون مختلف به تصویر می‌کشند. با شناخت و توصیف این سنگواره‌ها می‌توان تاریخ نانوشته و کهنسال تفکر و مفاهیم جمعی را بازبینی و بررسی کرد و دریافت که آن رفتگان سنگین گام که پژواک آهنگ قدم‌هایشان هنوز در فرهنگ و زندگی ما طنینی هراس‌آور دارد، در گوشه‌ای از پندارهای خویش، به چه می‌اندیشیدند، چرا؟ و چگونه آن ساخته‌های ذهنی همچنان پایدار و پدیدار باقی مانده است و چرا ما خود، گاهی بیش از همان گذشتگان، چنان می‌اندیشیم و پندارهای رنگین آن اذهان مرده را ارج می‌نهمیم؟! www.farsnews.com



دکتر کتایون مزداپور

جهیکا کیست؟

از واژه «جهی» است. این هردو واژه در اوستا به کار رفته‌اند و در زبان فارسی میانه هم به صورت «جهی» و بیشتر با شکل «چه» دیده می‌شود. بازمانده‌ی آن را می‌توان در واژه زشت و زنده‌ای در زبان فارسی دری و دیگر گویشهای نوین زبانهای ایرانی یافت که آوردن آن قبیح است. این واژه به دلیل داشتن پیوند مستقیم با پنداشته‌هایی که به آیین کهن ایرانی باز می‌گردد و هنگام از دست رفتن حوزه‌های معنایی وابسته به آنها، به فراموشی سپرده شده است و حتی زرتشتیان امروزی هم، جهیکا را در لفظ و معنای کهن آن از یاد برده‌اند. تنها آن واژه قدیمی را در کتاب کهنسال اوستا و در زبان باستانی آن می‌توان دید. در آغاز باید یادآور شد که در کهنترین بخش

معانی واژه‌ها با آهستگی و پیوستگی عوض می‌شود و از یک سو به سوی دیگر می‌گراید. بد، خوب و خوب، بد می‌شود. بزرگ، کوچک و کوچک، بزرگ می‌شود. گاهی هم به دلیل حذف کامل یک حوزه معنایی، واژه به طور کامل از میدان به در می‌رود، اما نه تنها سنگواره‌هایی از آن، به صورت «سنگواژه» و «نقش در حجر» بر جای می‌ماند، بلکه همراهان و ملازمان آن عناصر و مؤلفه‌های معنایی، شکوفا و سرسخت به حیات خود ادامه می‌دهند. یکی از این واژه‌ها «جهیکا» است.

واژه «جهیکا» که شاید به گوش، زیبا و خوش‌آهنگ هم باشد - چندان که مادری حتی آن را به عنوان نام فرزند پسندد - صورت جدیدتری

معنای واژه خود مرکب است از اجزای کوچکتر و «مؤلفه‌های معنایی»، که با یکدیگر و با دیگر واحدهای زبانی نظیر خود، پیوند متقابل و رابطه ساختاری دارند. این عناصر در ساختمان معنایی زبان می‌کنجد و برای مطالعه هر یک، باید هم هر جزء را بررسی کرد و هم روابط اجزا را با یکدیگر سنجد و توصیف کرد.

به دلیل آنکه بخشها و عناصر گوناگون معنی به حوزه معنایی خاصی بازمی‌گردد و به لحاظ پیوند این حوزه‌های معنایی با گوشه‌های مختلف از فرهنگ و زندگی جامعه، معنای الفاظ، پیوسته دستخوش تحول است و با تغییر دائمی فرهنگ، نهادها و باورهای اجتماعی معنای واژه‌ها، دایم دگرگون می‌شود.



اوستا، یعنی در سرودهای آسمانی زرتشت - گاهان یا گاتها با گانه‌ها - این واژه به کار رفته است و اسطوره جهیکا تنها در بخشهای جدید اوستا و اوستای پس از پیامبر پدیدار می‌شود. و به ویژه در نوشته‌های متأخر، بازمانده از روزگاری که اکثریت جامعه ایران زرتشتی بود، بیشتر نمودار است. دلیل این امر - که به ویژه موضوع همین نوشته است - تصرفی است که در مفاهیم روشن و ضداساطیری گاهان پدید می‌آید و آموزشهای اخلاقی - انسانی - معنایی آن نزد مفسران و سازندگان آثار دینی متأخر، رنگ اوهام و اسطوره می‌گیرد و به تفکر عوام نزدیک می‌شود و درست به همین علت، مفسر مفاهیمی را بر خود دارند که در آنها نقش تیرگیهای ضمیر ناخودآگاه جمعی و ژرفنای آشفته و فعال آن ذخیره پنهانی فرهنگ ایرانی به چشم می‌خورد. هم خوب است و هم بد، و هم نزاع گروههای اجتماعی را با هم - از جمله جدال پنهانی دو گروه جنسی را - شامل می‌شود.

جهیکا آن بخش از عناصر و مؤلفه‌های معنایی خود را که به عقاید دینی قدیم بازمی‌گردد، از دست داده است و در واقع تداوم مفاهیم اوستای متأخر است. جهیکا، دختر اهریمن و شیطان، نام آن فرزند مادینه سرکش و سرسخت است؛ و اهریمن را که نماد بدی محض - با همه صلابت و زشتی و ناخوشایندی محض و نیز تهی از هوش و قضاوت زیرکانه تند و زنده شیطان سامی - است به حرکت و پویایی درمی‌آورد و پس از «مدهوش» و به اصطلاح «سَنَرْدَه» (Stard) ماندن اهریمن/پدر، باز او را هوشیار می‌گرداند و فعالیت هراسناک و پرمصیبت و غمبار نیروی شر را آغاز می‌کند. بدین ترتیب جهیکا هم دختر اهریمن و زاده نیروی شر محض است و هم مادر شر و قدرت زایش بدی اهریمنی و سرچشمه قدرت فعال بدی ازلی و بی‌آغاز: مرگ و پوسیدگی و زشتی و تعفن و درد و نزاری و آرز و نیاز به همین روال، هنگامی که تضاد محض دو اصل و «پُن» نیکی و بدی - که بنیاد پنداشته‌های فلسفی/دینی زرتشتی در عهد ساسانیان است - حدت خود را از دست می‌دهد و به بیرنگی می‌گراید یا کنار گذاشته می‌شود، جهیکا نیز ناپدید می‌گردد و از پادها می‌رود. بدین ترتیب، جهیکای اوستایی و متعلق به عقاید زرتشتی می‌میرد، یا در اوراق کهنه کتابها و تاریکی آن پناه می‌گیرد، اما جهیکای نوآیین، زنده و پویا، با نقشهای نوآیین و سنگینی همچنان بر جای می‌ماند و در بازی پنداشته‌های جامعه و تضاد و تقابل مفاهیم ساخته گروههای گوناگون اجتماعی پابندی می‌یابد. برداشته‌های قدیمی پیرامون زن روسپی، زنان گناهکار و گناهکاری زنانه - با ابعاد گوناگون و رنگارنگ - بر جا می‌ماند و نیز از برخی جنبه‌ها، به ویژه تشدید و در ترکیب پنداشته‌هایی نوین پدیدار

می‌شود، که همچنان در کار راه بردن رفتار اجتماعی مردان و زنان و آفریدن طرحهای مختلف رفتاری و هنجارهای اجتماعی برای تعیین درستی و نادرستی رفتار است و کودک را، از همان آغاز زادن، دربر می‌گیرد، رشد می‌دهد و در دامان آن تصورات و ارزشها می‌پروراند و او را چنان بار می‌آورد که به عنوان عضو جامعه به آنها خو می‌کند و در فراسوی حیات مادی خود و زندگانی جسمانی و محسوس، به آنها گرایش و باور دارد. با این ساز و کار و روش، طرح رفتار بهنجار و درست زنانه و در برابر آن، چگونگی رفتار مردانه، همساز و در پیوند سخت و سنگین با جهیکا باقی می‌ماند. جهیکا در متن اوستا، که بالنسبه کوتاه و مختصر است، گاهی وجودی اساطیری/کیهانی است: «جهیکای جادومند» (اردیبهشت یشت، بندهای ۹ و ۱۲ و ۱۶ و زندیداد ۲۱، بند ۱۷) و «جهی کاهنده فوه» (اردیبهشت یشت، بندهای مزبور) را با دعا و نیایش می‌خوانند که بگیرد و از نیکان و زندگانی مردم نیک و پارسا و «خودی»



دور باشد. جهیکا در اینجا دارنده نیروی ویرانگر و مخربی است که با طرحی اساطیری، به قصد آسیب زدن و درد رسانیدن به زندگانی «اشوان» یعنی نیکان، در کار و فعالیت است. در سری دیگر، جهیکا به مثابه زنی زنده در جامعه پدیدار می‌شود: «جهی روسپی» (وندیداد ۱۸، بند ۶۲)، «جهیکای آورنده فرزند از مرد بیگانه» (ارت یشت، بند ۵۸)، «جهیکای نادارنده سیدره و کشتی پس از پانزده سالگی» (وندیداد ۱۸، بند ۵۴)، جهیکای بی‌فرزند (ارت یشت، بند ۵۷)، و نیز «جهیکای بی‌دستان» یعنی زنی که حائض نمی‌شود و یائسه است (همان یشت، بند ۵۴) و نیز البته «جهیکای بسیار بدبندار و بسیار بدگفتار و بسیار بدکردار و بدآموخته» در دوزخ (هاذخت نسک ۳، بند ۳۹،

زند آن). همچنین با استاد همانندی بخشهایی از ترجمه اوستا به زبان پهلوی، می‌توان پذیرفت که در نهایت، جهیکا پاره‌ای از وجود آدمی هم هست که آن را «دین» یا به تعبیر امروزی، «وجدان» می‌گویند (فصل سوم هادخت نسک و زند آن، با فصل ۱۷ ارداویرافنامه سنجده شود).

بدین ترتیب، جهیکا در این چند مثال، از کالبد پنداشته اساطیری موهومی تا زنی زنده و شخص موتی که گناهی موهوم یا واقعی از او سر می‌زند و سزاوار پادافره دوزخی است، تغییر شکل می‌دهد تا آنکه سرانجام، به صورت بخشی از ساختار وجود بشر درمی‌آید: سراسر وجود زن دوزخی و پرگناه و به اصطلاح «دُرُونْد» و یا «دین» و تجلی اعمال و کردار مرد پرگناه و دوزخی و دروند. اما همچنان که «زن بد» یکسره، یکپارچه و تماماً جهیکا و «چه» است و تنها جزئی از وجود مرد در جهی نمود می‌یابد، عدالت و برابری به روشنی میان دو جنس بشر رعایت نشده است و در مفهوم اساطیری جهیکا، این نابرابری به چشم می‌خورد و به دلیل پیوند ساختاری آن با دیگر مفاهیم زبانی، با باری از فرهنگ و برداشت اجتماعی، باید پذیرفت که چه در آن اعصار کهن و چه در تداوم فرهنگ ایرانی در جامعه جدیدتر، هرگز این بینش تصحیح نشده و آن «راستی» آرمانی آموزش گاهانی زرتشت - که آشکارا جوهر اصلی همه ادیان است - در حق زن و طرحی که به رفتار اجتماعی و بهنجاری وی در گروه باز می‌گردد، پدیدار نیست.

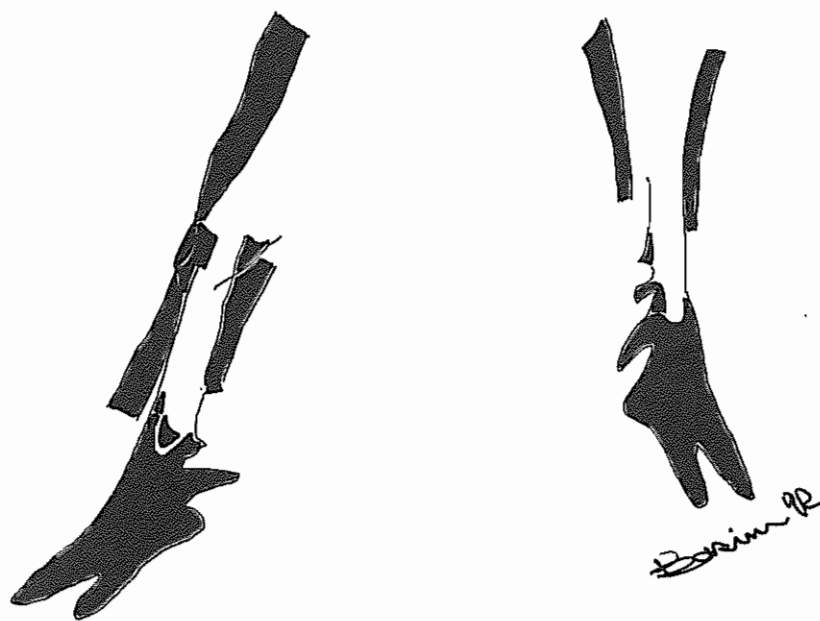
بی‌گمان جهیکای روسپی و نیز زنی که از مرد بیگانه فرزند می‌آورد، مرتکب گناهی می‌شود که جامعه ایرانی از دیرباز شناخت آن را تصدیق و ابراز کرده است و وفاداری زن به شوهر در فرهنگ ما اصلی پذیرفته و محترم به شمار می‌آید. الگوی رفتار بهنجاری زن و «نمونه نخستین و طرح رفتاری» او ایجاب می‌کند که فرزندان شوهر قانونی و شرعی خود را بزاید، پرورش دهد و از رحم او خاندان و نسل دوام یابد. سرکشی از این اصل و شکستن چنین قانونی، به عمد و با قصد، به دلایلی چون هوس و نیز حتی انواع اجبارها، گناه است و این گناه منطقی را پرورش زنانه از زمان نوزادی به کودک مونث القا می‌نماید و می‌آموزد. همراه با این گناه، که عام و مورد قبول بسیاری از اقوام و فرهنگهاست، گناهانی از قبیل ناداشتن سدره، یعنی جامه سپید دینی، و کشتی، یعنی کمر بند مقدس دینی، می‌آید که نظیری است برای گناه آلودن آب و زمین و حتی آتش با انواع کثافات. این گونه اعمال را ادیان دیگر احتمالاً گناه نمی‌شمارند و مثلاً سوزاندن نجاست در آتش یا آلودن آب و زمین شاید گناه مختص دین زرتشتی باشد که عناصر طبیعت را به نوعی دارای قداست، و پاک‌داشتن آنها را ضروری می‌داند. در این دو





این ویژگی عام جوامع بشری است که فرد را نه به واسطه اراده و تبت بد یا خوب، بلکه با عنایت به کارآمد بودن و شایستگی داشتن برای حمل بار وظایف گروهی پاداش و کیفر می‌دهد و به بیان روشتر، از او می‌خواهد که فراسوی قدرت و توان خود، در اجرای اراده گروه و آوردن سود برای آن کوشا باشد. در اینجا توانایی در زاینده‌گی، همانند زیبایی و هوش طبیعی، در نقطه مقابل نقصهای بدنی قرار می‌گیرد و ناباروری در مردان نیز شاید تا حدی به همین ترتیب مورد نکوهش باشد. نیز انصافاً عقاید دینی بیش از داوری مردم عادی بر این گونه نقص می‌بخشاید و در ارداویراف نامه شرح معراج قدیس افسانه‌ای زرتشتی و همتای کمدی الهی دانتِه - مازن نازا را در دوزخ نمی‌بینیم؛ به ویژه که خاندان در آن روزگار می‌توانست با پذیرفتن فرزند دیگران به فرزندی، این وجه از صفات جهی‌کا را از زن بزدايد. بدین ترتیب از میزان گناهان ناگزیر و تحمیل‌شونده بر زن واقعی و زنده - که در خانه و مزرعه و شهر و روستا زندگی می‌کند - ظاهراً یک پرده کاسته می‌شود و بخشی از قصوری را که طبیعت در حق وی کرده است، بر وی می‌بخشایند؛ درست برخلاف زشتی ظاهراً

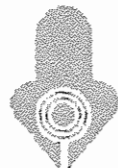
با وجود این، دوزخ ارداویراف انباشته است از زنانی که گناهانی با رنگ جنسی و در حیطه رفتار زنانه از آنان سر زده است و فهرستی از اعمالی چون روسپیگری و تن‌دادن به مرد بیگانه (فصل‌های ۲۶ و ۶۹ و ۸۵) و سقط کردن جنینی که از مرد بیگانه است (۶۴ و ۷۸)، تا شیرندان به فرزند خویش (۸۷) و دایگی کردن برای دیگران (۹۴)، و نیز بددهنی و تندی و «سگ‌زبانی» کردن با شوهر خویش (۲۶ و ۶۳ و ۸۲) و پنهان خوردن گوشت (۸۳) و دزدی از پول شوهر (۶۳) بر ذمه این دوزخیان مؤنث است. پیرخی از این گناهان به ویژه با انقیاد زن ارتباط دارد، حتی بیش از بدزبانی کردن با شوهر و دزدیدن گوشت و دارایی و خواسته او؛ و آن تمکین‌نکردن و برنیارودن کام شوهر در هم‌آغوشی (۶۳ و ۷۰) است، و برتر از آن، خشودنبودن و راضی نبودن (۷۰). آنچه در این گناه به چشم می‌خورد، اجبار اجتماعی زن برای تن‌دادن به هم‌آغوشی با جفتی نامحبوب و ناخواستنی است و در اینجا، پنداشته دینی/اجتماعی و فرهنگی جهی‌کا اراده هوسبار و هوس مردانه را تأیید و زن را وادار به تحمیل می‌کند و حتی رضای او را می‌طلبد. این جانبداری



بسیار سخت و ناگزیر گناه از او سر زند، باز این اوست که می‌توانست در چنین موقعیتی قرار نگیرد و به تعبیر جدی‌تر، سخت‌تر، می‌توانست بمیرد و یا برتر از آن، به مرگ فرزندان و عزیزان خود رضا دهد تا سزاوار نام «جه» نشود و با ترک حیات، همچنان پارسا، یا به تعبیر زبان پهلوی، «ناریگ» باقی بماند. اما در رده دیگر، حتی به بهای مرگ، زن از گناه رهایی ندارد و همچنان - دست کم در روزگار زنده‌بودن خود - «جه» خوانده می‌شود، و شایسته نکوهش و طعن و لعن؛ فقیه‌نمایان نادان و عوام ناقص عقل او را به واسطه آن محکوم می‌شمارند: «نازایی» یکی از این گناهان است و نیز احتمالاً پیری وی - چنان که شاید در ارت پشت، بند ۵۴، آمده باشد. در اینجا دیگر جهی‌کا زن بدکاره نیست، بلکه ناتوان و ناگزیر بار گناهی ناخواسته را بر دوش می‌کشد و مظلومانه به جرمی محکوم می‌شود که هرگز مرتکب آن نشده است.

دسته کردار بد، گناهانی چون دزدی و قصور در انجام‌دادن انواع وظایف نیز جای می‌گیرد که یا گناهانی هستند جهانی و شناخته به عنوان گناه در همه فرهنگهای بشری که به دیگر اعضای جامعه آسیب می‌رساند، و یا ناشی از مفاهیمی متعلق به سطحی از طرحهای رفتاری‌اند که به ساختار پنداشته‌های دینی/فرهنگی در جامعه کهن ما بازمی‌گردند و باید آنها را به مثابه حفاظ و پرچین برای رفتار درست و بهنجاری دانست که فرد موظف است برای حفظ خود و جامعه خود آنها را انجام دهد.

زن در ارتکاب این گناهان با جهی‌کا، نمونه کامل و صورت مثالی زن ناپارسا، انطباق می‌یابد، چندان که از جایگاه زن پارسا و «نایریکا» فرو می‌افتد. اما در این فهرست، رده‌ای از گناهان را می‌توان برشمرد که بیش‌وکم اراده وی به نوعی در آنها دخیل است و حتی اگر در شرایط زندگانی





از مردان نه تنها در فصل هفتم از ارداویرافنامه، بلکه در همه تخلفات جنسی زنانه پدیدار است و زن می‌بایست چنین و چنان می‌کرد، بی آن که به توانایی یا میل و آرزوی او توجه شود. در واقع، زن در اینجا موجودی در پرده و در ابهام است و هرگز او را صاحب رای و نظر ویژه نمی‌شمارند، بلکه از او می‌خواهند که فقط مطیع و نیز به هنگام اطاعت خشنود و شادان باشد.

در کتاب «مادیان هزاردادستان» و نیز دیگر نوشته‌های حقوقی پهلوی، که به موارد واقعی در زندگانی روزمره آن روزگار توجه دارد، چنین برداشتی دیده نمی‌شود و داستان ارداویرافنامه را باید اثری در حکایت‌نویسی شمرد که مانند دیگر آثار هنری «غیرشخصی» بی‌توجه به خصایص جزئی و صفات واقعی و شخصی فرد زننده واقعی، کلیاتی را مطرح می‌کند که از یک سو مفاهیم و مسائل و نقشهای کلی آن عاری و تهی است از جنبه فردی و بازگردنده به تکاتک مردم - چنان که هستند و می‌زیند و احساس و هوس دارند - و از سوی دیگر به ویژه از آنها می‌توان مفاهیم کلی و نظرهای عام را به خوبی استنباط کرد و دید که چگونه گرایش و میل جامعه به سوی آن است که گروهی از مردم - در اینجا زنان - را فدای گروه دیگر نمایند و دستکم ارتباط و لذت جنسی را در چهارچوب داوری نویسندگان مذکر به مردان متعلق شمارد و اطاعت و زادن را به زنان اختصاص دهد. طبعاً جامعه، که هدف نهاییش تداوم نسل است، می‌تواند این تبعیض را آسان تحمل کند و نیسی از اعضای خود را به مثابه ابزار زادن و پروردن طفل به کار گیرد، و احتمالاً با بخشیدن ارزش برتر به داشتن فرزند، دختران را به هر قیمت به سوی شوهرکردن و زادن را به هر قیمت به سوی فرزندآوری سوق دهد و با تاکید بر پاداش اخروی چنین رفتاری، دوام جامعه را بیشتر تضمین نماید. چنین است که جهیکا نقش خود را بر زنان سرکشی که تن به شوهرکردن نمی‌دهند و یا با شوهر نمی‌سازند و نیز فرزند نمی‌آورند، می‌زند و آنان را به دوزخ می‌برد.

بی‌گمان اراده کور و ناپیای سرنوشت است که بنابر شرایط رنگارنگ، یکی از دو خواهر را به همسری مردی خواستی و دلپذیر می‌دهد و دیگری را به نادلخواه و ناخوشایند. اما بی‌گمان این نیز اراده جمعی و برخاسته از جهان‌بینی و برداشت تاریخی/فرهنگی جامعه است که رضای زن را در هر دو صورت و وجه واجب می‌شمارد و مطالبه

می‌کند. و این‌گونه اجبار در رضامندی و خشنودی را تا زندگانی دیگر و فراسوی مرگ نیز می‌کشاند. بدین ترتیب، جامعه در برابر تأمین امکانات اولیه زندگانی زن، هم جسم او را - تا سرحد خطر مرگ در زایمان - می‌خواهد و هم روح او را در ایمان و اطاعت از نهادها و هنجارهای پسندیده خویش. اما حقیقت آن است که مردان تنها به جرم تصاحب زنان مردان دیگر است که در دوزخ ارداویراف پادافراه می‌برند (فصل‌های ۶۰ و ۸۸) و از گناه مرد هوسبازی که به زن خود خیانت کند و یا میل و آرزوی او را در پیوند با خود منظور ندارد، صحنه پادافراهی در کار نیست: هوس مردانه مجاز است و در ازای آن از وجود شوق و میل زنانه، در اینجا، خبری نداریم و طبیعت و سرنوشت می‌تواند او را در این حیطة شادمان بدارد یا رنج دهد. این شادی و رنج را جهیکا واقعی نمی‌گذارد و درست به همین دلیل، او را قطعاً باید اختراعی مردانه شناخت.

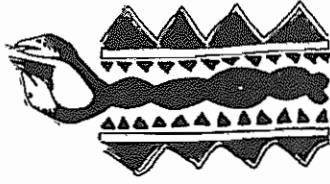
شاید وجود جهیکا در واداشتن زن به تلاش سخت و در نتیجه، بهره‌یافتن جامعه از ثمره جسم و جان او، به هر ترتیب و به هر قیمت و در چهارچوب طرحهای رفتاری بهنجار، سودی در رشد تمدن و فرهنگ و انباشتی دستاوردهای آن هم داشته است؛ اما بی‌گمان این، زنانه است که سخت فدای چنین پیشرفت و سودی شده و بهای سنگین آن را در زندگانی شخصی و فردی خود پرداخته‌اند: کار دشوار بی‌اجر و مزد در مزارع و خانه‌ها، ضرورت آوردن فرزندان متعدد و تربیت آنان را همراهی می‌کرده است و می‌کند و به فزد آن، فیزند با نام پدر خوانده می‌شود و در اختیار اراده اوست و پدر به ویژه مستوجب احترام زن و فرزند خویش است. در تأمین وسایل زندگانی فرزند، مادر هم سهم دارد و بی‌کوشندگی و زحمت طاقت‌فرسای او، هرگز پدر به تنهایی نمی‌تواند به کشاورزی بپردازد و به کار دیگر. اما در آن دستاورد جمعی خانوار، زن اگر گوشت اضافی بخورد و یا به دیگران دهد، دزد است و مرد صاحب حق و امتیاز و حکم: کار و زحمت از زن است و بهره و حاصل را اگر مرد بخواهد، به دلخواه خود، می‌تواند به زن ببخشد و آن دیون - که جهیکای کیهانی است - در ابروان خود اخم چندان تلخی برای وادار کردن مرد به اجرای عدالت و برابری نمی‌اندازد!

به همین روال، تلاش سخت و هوشمندی وافر هم نزدیکی نیست که زن خواننده و جوینده بتواند

با آن از دام‌سازی جهیکا برهد و خود را از شبکه پنداشته‌های مرتبط و مستحکمی که تا زیر سقف خانه را انباشته است، برکشد و بر بام و زیر آسمان بلند برساند، که حیطة حضور جهیکا است. ما تقریباً از زبان تاریخ، هیچ نام و نشانی از زنانی که بسیار می‌دانسته‌اند، بسیار شایسته هنر و ناموری بوده‌اند، نمی‌شنویم و اگر نامی از زنی هست کمابیش جز در نسبت با مردان و به واسطه عشق یا زادن پسری نامدار در میان نیست. زن آرایش خانه مردان، ابزار نزاع آنان، کنیز و خدمتگر مردان بوده است. اما اگر لازم می‌آمده است که دستی از آستین به درکند و برای حفظ خود و وابستگان خود به دفاع بپردازد، در تارهای سخت تپیده دوا فضای فرهنگی خود، راهی مستقیم و روشن نمی‌یافته و به ناچار از آن راه پنجپایچ و خماخمی می‌رفته است که دلیله محتاله رفت - و به یاری خداوند، داستان آن را باز خواهیم گفت.

در این راستا، جهیکا همراه با پنداشته‌های ملازم خود، زن را در وضعی نابرابر و تلخ قرار داده است: او «خرد زنانه» و چاره‌گر را نادیده می‌انگارد و فرزندان زن را از هوشیاری و راه‌حل‌های مادرانه خود محروم می‌گرداند و درست در آنجا که ستیزه‌جویی و خشم باید بازداشته شود، جهیکا از راه می‌رسد و «سپندارمذ»، آن حامی زن نیک و زمین بخشنده و زاینده را می‌گریزند. حال آن که می‌دانیم «خرد با درست - منشی همراه است. زیرا که خرد و درست - منشی اندر کنار یکدیگرند، چنان که هرمزد و سپندارمذ؛ و خرد از آن هرمزد و درست‌منشی از آن سپندارمذ است و درست‌منشی خرد را فرزند است» (دینکرد مدن، ص ۹۲۲). اما آشکارا با دادن میدان باز به جهیکا، روشن می‌شود که خرد از میان برخاسته است و فرشته جای خود را به دیو داده است: چرا مردان تحمل نهادن خروش خشم و دل‌آزردگی خود را در زیر نگاه





ویژه در ترازوی زرد زربین راستینسی که در «چینودپل» یا پل صراط، روان باید از آن بگذرد و در اعماق دوزخ فرو نیفتد.

در این دو کفه، مرد کامجوی و شیفته، درد و نیاز عشق دارد و در ساده‌ترین شکل، جز لذت و سپس احساس گناهی، اندک یا سخت، سهم نمی‌برد. می‌تواند بگیرد و در جایی دوردست، با افتخار و سرخوشی رجزخوانی کند که زنی زیبا را وادار به تسلیم کرده و از او کام ستانده است، بدون آنکه در کنار زن بدکاره که حقیقتاً محکوم است، محکوم شود.

زن از این پس در سلطه جهیکا درآمده است، بهترین آن است که ماجرا پنهان و در تاریکی محض بماند و فراموش شود. وای به آن روزگاری که فاش شود و آشکارا بدنامی و مجازات و طردشدگی به دنبال بیاورد و مصیبت حقیقی آن است که فرزند هوس در یک لحظه، در زهدان پدید آید و نطفه عذاب و رنج سهمگین آینده، با عواقیب سوزنده و طاقت‌فرسا و جانکاه، بسته شود! این نابرابری، که شرایط بدنی و وظایف‌الاعضایی زن مایه و ضامن نخستین آن است، نطفه آغازین در خلق جهیکا است و او را رشد می‌دهد و می‌بالاند و قدرت و توانایی می‌بخشد. بی‌گمان ناتوانی زنانه را در زایمان و عوارض وابسته به آن، همین

آگاهی داد و با او گریخت و مایه رسیدن ساسانیان به شاهی شد. این سلسله بخوبی تا عهد زنان خانه‌نشین «چهل‌طوطی» تداوم می‌یابد و جز یاری تقدیر و پیروزی نهایی در دست‌یافتن به عشق و درآمدن در پناه خاندانی، با مردی بر بالای سر، معلوم نمی‌دارد که این زنان دل‌داده با جهیکا همانندی خواهند داشت یا «نایریکا». اما در این کشاکش‌های دیرنده شوریدگی و عشق، بخوبی روشن و مسلم است که همین جهیکا سبب آن است که ما عشق فرهاد را به شیرین مایه ننگ و شرم ندانیم، اما «ویسه» را، که جز دستخوش و اسیر سرنوشت و جادو نیست، به آسانی در مشابهت تام با جهیکا بینیم.

در اینجا، جهیکا دستیار سنگین اسلحه و سهمگینی نیز دارد که «دیو آز» خوانده می‌شود و اوست که هوس مردان را بر آن می‌دارد که اندکی بیش از سهم خود بخواهند و می‌دانیم «آز دیو را زور و (نیرومندی) از آن کس است که به زن خویش خرسند نیست و نیز آن کسان (=دیگران) را بزیاید» (بُندهِش، ترجمه مهرداد بهار، ص ۱۲۱). این تقابل نابخردانه، نابرابر نیز هست و مبادا زن ناگزیر از آن شود که خود را با مرد پرنیاز و شور و شوق آفرین برابر و همتا بیندازد زیرا که در هیچ ترازوی این دو کفه راست و برابر قرار نمی‌گیرند به

آرام و نظر ملایم زن بخشایشگر ندارند و از آن می‌ترسند؟! آیا نه این است که در نهران دل خود یقین دارند که زن ناقص عقل، ستیزندگی آن خروشنده‌گیهای تند و تازان و کوبان را اغلب از سر خردمندی و عقل نمی‌بیند و اگر از او بپرسند، آرام خواهد خندید؟!!

با کنار نهادن هوش زنانه برای یافتن راه‌حلهای مسائل اساسی اجتماع و پیشنهادهای جنس دوم، جهیکا «خرد زنانه» را آسان پشت سر می‌گذارد و درست به همین علت است که زن هوشمند و توانگر در دانایی و دانش و هنر، اجبار دارد و ضروری می‌بیند و ناچار است ارزش کار خود را پنهان نماید. چنان که به نظر می‌رسد از آن روزگاران دیرینه، که نه نام مردان بر جای مانده است و نه نام زنان، و نیز از آن پس، هرگز زنی طیب‌برجسته یا شاعر بزرگ یا حتی آتشپز بی‌بدیلی نشده است و نبوده است. جامعه دوست نداشته است که زنان سرآمد و یگانه باشند و پنداشته‌های برساخته جمعی، چنان در این خفله از جهان نظام‌یافته و در شبکه‌های سخت و پیچیده خود زن را پرورش داده و رفتار او را در چنگال ضبط و کنترل گرفته است که هیچ جای تخطی باز نگذاشته است: زن هوشیار جز زن مکار نیست و زن خوب و بهنجار بسیار بهتر است از هوش متوسطی بهره داشته باشد تا دانایی و مکر و چاره‌گریهای گریزنده!

اما هنگامی که مرد زن را از هوش و دانایی و هنر و کاردانی و حتی جنگ‌آوری و عیاری هرچه دورتر می‌دارد و می‌پسندد تا او را هرچه بیشتر در خانه و بستر نگاه دارد، باز هم سود بزرگی نبرده است. زیرا که جهیکا البته در اینجا نیز بیکار نشسته و به حکم طبیعت ستیزنده و ذات نابکار خود، از تحویل دادن زنان دست‌بسته و معشوقگان و مطیعان نامعرض سر باز زده است: وی با همکاری و یآوری هم‌پالکیهای زنانه‌تر و بیشتر هوشمند خود، به ویژه آن دیو زن اوستایی، که احتمالاً زن ایزد و بَن‌بانوی عهد عتیق و یادگار دوران زن - سروری در این خفله است - یعنی «پری» - دست مردان را در رنگ نهاده است: سراسر داستانهای قدیمی ایرانی آکنده است از ماجرای عشق‌آفرینی و مردربایی کسانی چون منیژه و تمیمه و سودابه؛ و نیز مالکه - آن دختر عرب که بر شاپور ذوالاکتاف «نیازان» یعنی عاشق شد و دروازه دژ حصار را بر روی دشمن پدر خود گشود و معشوق را بر او رجحان نهاد. همچنین گلنار، کنیزک محبوب اردوان که اردشیر بابکان را از راز سرنوشت



پنداشته‌هایی از نوع جهیکا بسیار تشدید کرده‌اند، زیرا از زنان جنگاوری در سپاه خیر داریم که بسیار آسان فرزند را می‌زاده‌اند و به تنهایی او را دربر گرفته، در طی زمانی کوتاه، با اسب تازان به گروه سواران می‌پیوسته‌اند. نمی‌توان نقش جهیکا را در هرچه بیشتر تبل و خانه‌نشین کردن زن و تشدید رنجهای بدنی زن از یاد برد که پیوسته در کار سنگت‌ساختن کفۀ ترازوی پادافره برای سرکشها و ستیزهای زنان بوده است، اما همین آغاز نابرابری، لحظۀ زایش جهیکا نیز هست.

بی‌تردید می‌باید که زنان به شوهران خود یکسره وفادار باشند و تنها به آنان تن بدهند. حتی تحمّل همسر پیر و ناخوشایند و شاید هم هرزه، می‌تواند سرنوشتی باشد که گاهی جامعه برای زن رقم می‌زند و فرد در آن، همانند آن قربانیان انسانی که سرخوستان در مراسم دینی، در قزنها و شاید هزارها کشته‌اند، می‌تواند فدا شود و هیچ انعکاسی و بازتابی از رنج و اندوه وی هم فوضا بر جای نماند. این چندان بد نبود اگر نقش و سهم جهیکا محدود به همین میزان «تباهگیری» می‌شد. اما بی‌گمان هرگز چنین نیست: جهیکا دختر حقیقی و بد اهریمن بد است و بدی را در ابعاد بسیار تعبیه می‌کند و از درون بر آفرینش هرمزدی درد و رنج می‌نهد. از این روی است که مرد نیز به همان اندازه از او رنج می‌برد که زن. ضمیر ناخودآگاه جمعی، کورکورانه از انباشتن ناتوانیهای جسم و ضعفهای جان زن و نقصهای روح مردانه، جهیکا را در کالبد مفاهیمی تلخ و سهمگین و نابخردانه آفریده است و به مثابه ابزاری برای تجلی ناباکی مردانه است که مرد ناقص عقل، یا خلق او، زن خردمند و دانا و جفت مهربان خود را بدل به روسی‌تن‌باره و هرزه‌بی‌شعور و بیرحم می‌کند و خود را در معرض هجوم همه صفات بد او و خود قرار می‌دهد.

در این لحظه، در ساختار وجودی جهیکا باید عناصر سازنده را بازبینی کرد: پایه نخستین و اصلی پیدایش او موجودی زنده و بیگانه، آن دیگری است که از انسان مذکر بیشتر به خودش نزدیک و بیشتر مورد نیاز اوست، هم پناه اوست و هم از او پناه می‌خواهد؛ آن حوای بیگانه که آدم بهشتی بی او تنهای تنهاست و از آفریدگار خود، او را آرزو می‌کند؛ آن آشنای غریبه و شیئی جاندار، که آسان تن به همدلی و همراهی نمی‌دهد و دیو لایح‌های سخت فاصله و راه دور، میان آن دو همگام هم‌پیمان است. مرد کیهانی از حضور «انسانی دیگر» و «کسی غریبه» در این همتای رفیق و

بازیچه شیرین با ناخشنودی و رنجش در شگفت می‌ماند و در اراده متفاوت و گاه تسلیم‌ناپذیر و ستیزندۀ وی خشمگینانه رقیبی می‌یابد که به خوبی می‌توان نبودن او را آرزو کرد. این حضور «غریبگی»، که به آسانی به سوی مخالفت هم می‌لغزد، هرگاه صاحب توانایی استدلال برابر و برتر هم باشد، سخت ناخوشایند و به روشنی انگیزندۀ حسادت و نفرت هم می‌شود. جهیکا به ویژه از هوش زنانه و سرکشی زیرکانه و دردآلود این آشنای غریبه سهم دارد. درست به همین دلیل، جهیکای جادومند وجهی جادو و وجه جادوگر نماد مگاری و حيله و دانایی مزاحم زن کیهانی است. همین هوش موث و سرسختانه و بیگانه شگفت است که اهریمن/پدر گیج و بیحش و میهوت و «شتزده» را به هوش می‌آورد و به حرکت وامی‌دارد: چنین است که جهیکا در نقش کیهانی خود پدیدار می‌شود.

در پنداشته جهیکا به وضوح عنصری دیگر هم از وجود زنانه هست که انعکاس بیرونی آن سخت آشکار، و خود سخت طبیعی و سرشتی اوست و در مقابله‌های زنانه با محیط پیرامون وی نقشمند است: جهیکا سهم تمام از تهاجم سنگین و کوبنده‌ای در خود دارد که طبیعت آن را در نهاد زن تعبیه کرده است تا او بتواند فرزندش را نگاهداری و او را از دشمن محافظت کند. این نیروی حیاتی حیوانی و سرشتی، طبعاً بر ضد هر بیگانه متوجه می‌شود و به خوبی در برابر پدر فرزند او - که خود شاید به دلیل هرزگی بارز مردانه، فرزندان دیگر هم از مادرانی دیگر داشته باشد - می‌تواند گردن‌افرازد و قذعلم کند و هم پیوندان طبیعی تولد، یعنی فرزند خورد و مادر را در حفاظتی تنها در حصار بر جای گذارد و نیز از گروه خودی بزرگتری به دفاع پردازد. تهاجم زنانه، بدین ترتیب، در ساختار وجودی جهیکا نقش اصلی دارد و آن زن بیگانه و تصاحب‌ناپذیری را نقش می‌زند که فرزند را بر شوهر، همسر را بر عاشق، و مردان خوشاوند را بر بیگانه رجحان می‌نهد و در عین حال خواستنی و مورد نیاز است. آنگاه که در جامعه پیچیده و دارای جنبه‌های گوناگون، زر و زور جای هر رابطه و پیوندی را می‌گیرد و زیبای سرکش جز به صاحبان زر و زور، و احیاناً زیبایی، دل نمی‌سپارد و تن نمی‌دهد و شیرین دل داده خسرو می‌شود، و نه فرهاد دلسوخته و مهندس کوهکن، آنگاه است که جهیکا با واژه فرزند خود در زبان فارسی دری، به معنای زن روسپی، انطباق کامل می‌یابد و اندکی در هر دلستان سنگدل، بیرنگی و

طرحی از او چهره می‌نماید.

در پرتو خصیصۀ تهاجم زنانه، در طیف انتقالی گسترده و با پیچاپیچهای رنگ‌رنگ، و در درون روابط رویاروی نزدیک، و با تحمّل قیدوندهای تفکرات اجتماعی مردانه، و سرکوبی عواطف هوشمندانه ذهن مؤنث، جهیکا همه مادرشوهرها و خواهرشوهرها و عروسهای بدزبان و بی‌مهر و بی‌چشم‌ورو را به بار می‌آورد که زخم‌زبان و خاله‌زنک‌بازیهای بی‌پایان و بی‌سرانجام و نافرجام خود را در سایه ذات کیهانی وی، به پدیداری نمایش می‌دهند و به صحنه می‌کشاند و زندگانی را بر یکدیگر از زهر و مرگ تلختر می‌کنند. این فرآیند کشمکش و جدال و حسد زنانه، که به خوبی دامان مردان را هم می‌گیرد و فرزندان را هم چونان مادران می‌آزارد، خشم سرکوفته و نومید و لجام‌گسیخته است که عاری از هر منطق و خردی است و با کژگونگی و انحراف شکل تهاجم طبیعی، می‌تواند زن واقعی را به هیولایی حقیقی بدل نماید: جهیکا با همه اقتدار خود، بر زمین و در سرای مردان خانه می‌کند و قول خود را به عمل درمی‌آورد که در آغاز آفرینش و در «بندهش» به اهریمن گفت: «برخیز پدر ما! زیرا من در آن کارزار چندان درد بر مرد پرهیزگار و گاو و زرافه‌لم (= بگذارم) که به سبب کردار من زندگی نباید. فزه ایشان را بدزدم، آب را بیازارم، زمین را بیازارم، آتش را بیازارم، گیاه را بیازارم، همه آفرینش هرمزدا آفریده را بیازارم!» (بندهش، ص ۵۱).

این زن شرور، دیگر کیهانی نیست، و در همه جا، کوی و برزن و خانه و خیابان و بیابان حضور پیوسته و همیشگی دارد و موجود نومید و درمانده در کار خود است که برخی از ابعاد وجودش قهراً شاد و پیروز و پررانش هم هست، اما گره‌های چندی، هر لحظه او را به اعماق لجه ناکامی می‌کشاند: دایم در جستجوی راهی می‌بوید تا به آن تمامیت و کمال هستی خود برسد که آرامش است و «درست‌منشی» و میهمانی و حضور «سپندارمذ»؛ اما ابزار و «پیمانۀ» اصلی را برای یافتن راه گم کرده است و به ترکستان می‌رود: «راستی» را! زیرا جهیکا آن را دزدیده است و آن زن ربایندۀ گوشت از دیدگان خانۀ شوهر در ارداویراف‌نامه، «سگ‌زبان» و دارنده زبان تیز، آلاینده بستر شوهر، که مرد دیگر را به خانه می‌آورد، کشنده فرزند نازاده خود از مردان بیگانه، و دیگرزنان «دروند» و «جه» در دوزخ ارداویراف، همه از گم‌شدن آن راستی، به کاستی و بدکارگی گرویده‌اند.

اما حذف «راستی» هدیه مردانه به





جهیکاست. ما این دوگویی و دوگانه‌گویی و دو قول متناقض را در همان نوشتارهای کهنه، از قول مردان فقیه‌نمای دیرینه می‌بینیم که آفرینش زن را چگونه «نامراده» توصیف می‌کنند. مثلاً نویسنده نافرادی کتاب بُندهش یک بار می‌گوید: «(زن و مرد نخستین) ریاس تنی یک ستون، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه (= مَشی و مَشیانه) از زمین رُستند. درست بدان‌گونه که ایشان را دست بر گوش باز ایستد، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم دیسه (=هم‌شکل) بودند. میان هردو ایشان فزه برآمد. آن‌گونه هر سه همبلا بودند که پیدا نبود که کدام تر و کدام ماده و کدام آن فزه هرمزدآفریده (=خدایی)، بود که با ایشان است، که فزه‌ای است که مردمان بدان آفریده شده‌اند» و «سپس هردو از گیاه‌پیکری به مردم‌پیکری گشتند و آن فزه به مینویی به ایشان شد که روان است» (ص ۸۱). در دنباله این داستان آفرینش، همانند خوا، مَشیانه را خطاکار اول و نخستین ناسپاس و «دروغگو» می‌خواند؛ هرچند که قول دوم او در آفرینش زن بسیار بیش از اینها مردانه است و دروغ به خداوند می‌بندد: «هرمزد، هنگامی که زن را آفرید، گفت که تو را نیز آفریدم در حالی که تو را سرده (= نوع ورده زیست‌شناسی) پتیاره از جهی است» (ص ۸۳) و خَلق او را به سبب زادن مرد می‌داند. زیرا که مرداشو - یعنی پرهیزگار و پارسا - رهاننده و رستگاری‌دهنده نهایی آفرینش است که به واسطه «گزیداری» و گزینش و تشخیص درست خود برای آمدن به گیتی، و با تحمل همه مصائب اهریمنی، یاری‌دادن به پیروزی نهایی آفرینش هرمزدی، مایه رستگاری هستی است (بندهش، ص ۵۰). در اینجا، واژه «مرد» را باید پذیرفت که به معنای «انسان» است اما جهیکا، که این گزیداری را خدشه زده است، با قلم نویسنده بندهش می‌نگارد که «اما اگر مخلوقکی را می‌یافتم که مرد را از او (پدید) کُتم، آنگاه هرگز تو را نمی‌آفریدم، که تو را آن سرده پتیاره از جهی است، (صص ۸۳-۸۴).

این قول حاوی تناقضی با قول نخستین است که در اساطیر اولین بسیار هست و وجود آن طبیعی به نظر می‌رسد. نیز با پیوند جهیکا و زن در کلّ یزدانشناسی آثار پهلوی در تضاد قرار می‌گیرد که در باره آن باز در همین کتاب بندهش می‌آید: «(اهریمن) جهی را پتیاره (=برضد) زنان (آفرید)» (ص ۵۶). آن‌گونه سخنان تند بر ضد زنان، نماینده نفوذ روزافزون ذهنیت هوسبار مردانه است که در جامعه پیوسته حیطه خود را گسترش می‌دهد و در

روند تاریخ از دایره سهم زنانه در تفکر جامعه می‌کاهد و جهان‌بینی و نظرگاه گروه را هرچه بیشتر مردانه می‌گرداند؛ و این نیست مگر گام بلند و ارتقای بزرگ در استحاله جهیکا و هرچه جدّترشدن و ریشه‌دوانیدن پنداره‌های سازنده آن در تفکر و بینش اجتماعی. چندان که به عنوان مثال، واژه «پتیاره» که به معنای «ضد و مخالف» است و بر اضداد و بدیهایی اطلاق می‌شد که اهریمن بر ضد آفریدگان هرمزدی پدید آورده است، امروزه تنها برای به دشنام‌خواندن «زن سلیطه» و تصوّر تجسم‌یافته «جهیکا» به کار می‌رود. از لحاظ طرح‌های رفتاری بهنجار زن و نمونه نخستین آن در این آثار تحریف‌شده دینی - که می‌دانیم تنها انطباقی ناتمام و ناقص با اصل پیام آسمانی دارند - نظراً اشکالی در میان نیست: زن گرونده می‌تواند با «گزیداری درست» بنا بر دین رفتار کند و چندان در این کار بکوشد تا از حیطه همانندی با جهیکا سخت دور بماند و با تصوّر مردانه دینی/فرهنگی از «ناریکا» انطباق یابد. این حکم قاطع و روشن می‌تواند اجرا شود و شده است، اما بهای گران آن را هم زنان پرداخته‌اند و هم مردان. زیرا با این حکم سرسختانه فقیه‌نما، زن از سرشت و ذات و «درست‌منشی» آرمانی طبیعی خود دور افتاده، و نه تنها منش «افزونی» و زیبا و فعال خود را از دست داده و باخته و به صورت «خاموش دل» (tušt menišn) درست آمده است، بلکه ملازم با این بیگانگی، تفکر جمعی را نیز از هوشمندی و زیرکی مادرانه و پروراننده خود محروم نهاده است: خود تنها مانده و مرد خود را هم تنها و آگاه‌اشته و ترک و تسلیم به جهیکا کرده است!

در این عدم تعادل و ازخودبیگانگی - که «راستی» محذوف است - خرد و «درست‌منشی» سپندارمذی را نیز راهی نیست و آدمی برای یافتن سلامت نفس از «خودآگاهی» و «خردگزیدار» بسیار دور مانده است. در این روند است که در ساختار وجود اساطیری جهیکا، بخش نهایی و کلّیتی را باز می‌یابیم که چیزی نیست جز بازتاب ناخودآگاه جمعی ضمیر مردانه: همچنانکه عشوه و دلرباییهای زنانه، خصال و صفات شکننده زنانه، مکر و حیل‌های زنانه، و حتی زیبایی زنانه به تعبیر مردان، همه اختراعی است مردانه، که با زورِ مفاهیم و پنداشته‌ها و اصول و نهادهای اجتماعی مذکر به زن منسوب یا بر او تحمیل شده است؛ جهیکا نیز حامل گمشدگیها و واماندگیها و غمهای

مردانه است که به علل ناگزیر در قعر ضمیر او پنهان است، آن ژرفنای تاریک که اعماق لجه‌هاست و ناتمام و ناروشن می‌ماند و به بیان در نمی‌آید. هرگاه به جای خشم و سرکشی و فخر مردانه ناگزیر هر پرتو نوری را در آن تاریکی نبوشاند و با نیکانندیشی به آشتی با نفس خود بگراید، آن «زن» درونی - که به تعبیر روانشناسی یونگ با اوست - خردپذیر و آرامش‌بخش خواهد شد و به اصطلاح «انیمای او» دستگیر او خواهد بود.

بیهودگی است که پیوسته در دعا و نیایش بخواند که «ناریکام اشونیم یزه میده» یعنی «ناریک و زن پارسا را ستوده می‌داریم» و در عمل و زندگی هرروزه، جهیکا را بستاید و دوست بدارد و از او متابعت بنماید. با این روش، اندیشه‌ای را می‌ستاید و ابراز می‌دارد و عمل می‌کند که جهیکا را عین زن می‌داند، چه زن واقعی و زنده و چه «انیمسا» و زن درونی خود؛ و در سرچشمه دوردست در باره او می‌خوانیم: جهیکای جادو «که به منش فراز و زد (و در اهتزاز و تزلزل باشد) چونان ابر که (بر) باد شود (و با باد برود)» (یسن ۹، بند ۳۲، زند آن). این تزلزل در منش و اندیشه و همانندی داشتن با ابری که با باد در وزش و حرکت است، به واقع دورنمایی است حقیقی و روشن از آن زن اساطیری و «دلبر داستانی و رؤیایی» که مرد ناخودآگاه او را می‌پسندد و می‌خواهد و در روزگار ما نیز، بخشی عظیم از جاذبه زنانه را شامل است. دلربایی و جذابیت و شیوه‌های زنانه برای خلق ماجراهای شورانگیز عاشقانه و برون‌افکنی شوق جنسی زن به مثابه دامی عالی برای جلب دلدادگی مردانه، همه بازیِ تصورات و پنداره‌های زنده اجتماعی و تصاویر ذهنی مواجی است که «زن دلبر» را می‌سازد و وی را نه بخاطر سهم جدی و هنروارانه و زحمتکشانه برای برداشتن بار سنگین زندگانی، بلکه به پاس یاری‌جستن از پرده‌های تیره ضمیر مردانه، که ناآگاهانه در دسترس او قرار می‌گیرد، پاداش می‌دهد و این نقش زیبا «رقم‌خیر» می‌پذیرد و هیچ بهایی نمی‌پردازد، مگر دوری هرچه بیشتر از روح زنانه خویش و اصالت سرشتی انسان مؤنث! جهیکا خیر زنانگی را در میان این ماجرا روده است!

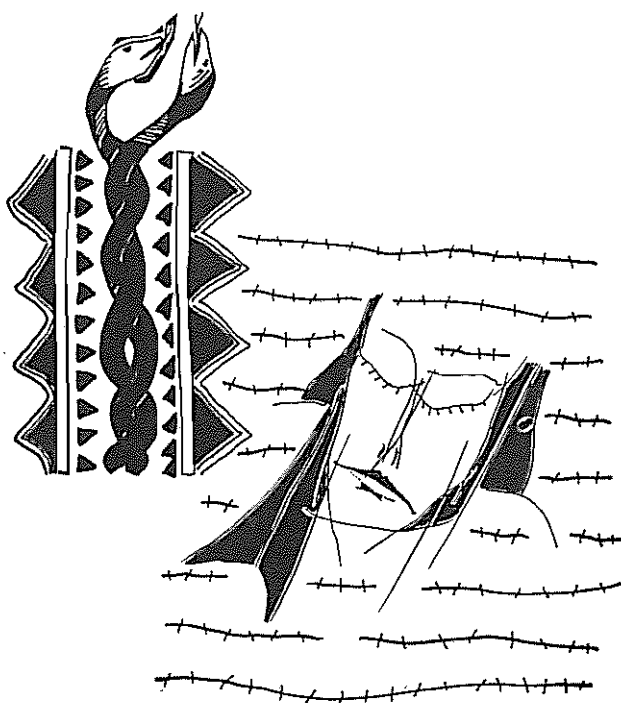
چنین است که کلیت صورت اساطیری جهیکا «کاهنده فزه» است و مرد را از نیروی ایزدی فرّ تهی می‌گرداند و آن مرد اشو و پرهیزگار و پارسا، که از تیره‌ترین اعماق دل تنگ و خسته بی‌آزار و



وساطت کم که سایه تو از تو بیژد و دین زیبای تو شوم و دست تو را برای گذر از آن پل گزینداری بزرگ، از لبه تیز تیغی که من نیکو آن را به پهنای «له نزه» می‌گسترانم، بگیرم و تو را آسان از آن به بهشت برین و عرش هرمزدی برسانم! ای جوان نیکویندار و نیکوگفتار و نیکوکردار، مرا نیکو پیروان تا افزایشده فزوه تو و همه زندگانی نیکوی همه زندگان باشم؛ چونان اندیشه نیک باش و خرد را برگزین تا دین تو جهیکا نباشد و نیکو گردد!

جهیکا به مشابه دین بدکرداران، روان را به دوزخ می‌افکند و آن روان، خویش اهریمن است و اهریمن در «بندش» و آغاز، در اعماق بود که «آن تاریکی جای است که آن را تاریکی بیکران خوانند» (بندش، ص ۳۳) و اهریمن «پس -

ضمیر منطقی خویش جهیکا را پاس می‌دارد، مسئول خلق اوست و با این آفرینش هوسبار و تهی از «گزینداری درست» است که هرگاه مرداشوی کیهانی از زن اشوی کیهانی بپرسد که جهیکا کیست؟ زن گوید: جهیکا منم، من! من که سوی تیره روح تو و آن نیمه پنهانی‌ام که در روح تو هست، آن جوهر زنانه ذاتی و انیمای تو، ای مرد پارسای فرزانه! آن که هرگز نبوده‌ای و هرگز نخواهی بود و هرگز نخواهی داشت و نیز هرگز از بودن و آرزوی آن فارغ نمانده‌ای و نخواهی ماند! جهیکا منم، آن زن که کاهنده فزه توست و در اندرونی بر ساخته از پنداشتهای تو آفریده شده‌ام. فرزانه باش و مرا ارج بگذار، نیکو بیاب و نیکو بدار و نیکو بخواه تا چونان دین تو، نیکو گردم و پیامبر راستین باشم و



دانش» است، یعنی دانش او «در زمان پس از این» و بعداً حاصل می‌شود و هرمزد «همه‌آگاه» و آگاه بر همه چیز است. پس از آمدن اهریمن «به مرز دیدار روشنان» است که دوران آمیزش نیکی و بدی فرا می‌رسد و گویی «ناخودآگاه» باید خودآگاهی یابد، زیرا که حفاظ و پشتیبانی نهایی زندگانی آگاهی است: «آن پارویی را که آن پرهیزگاران بدان ایستند، آگاهی پرهیزگاران خوانند» (بندش، ص ۶۳). تا این خودآگاهی در میان نباشد، «دین» و وجدان مرد «جهیکا» است و مرد، خویش و از آن اهریمن است. هنگامی که مرد، دیگر «ناگزیدار» یا «دوگزیدار» نباشد و دیگر هم خوبی و هم بدی را نخواهد و خرد و راستی او را راهبر شوند، به «درست‌منشی»، موهبت سپندارمذ و آرامش بهشتی، پاداش اندیشه نیک، خواهد رسید و دین او، او را به بهشت خواهد برد. تا آن روز که در پرتو این بینش درونی و «دین دانش هرمزدی» و الهی، معیار برای سنجش واقعیت به دست نیاید و روشن‌بینی آدمی راه درست را نیابد، آرامشی و آسایشی در کار نخواهد بود و جهیکا، که همه عشق مردانه را برای خود و به تنهایی برای خود برداشته است، نه به همجنسان و امثال زمینی خود سهمی از آن خواهد داد و نه مرد تنها و غمین را راحتی خواهد بخشید و فرد و گروه را در جنگال پنداشته‌های یکسویه و هوسبار مردانه، زیر قدرت سلطه‌گر ضمیر ناخودآگاه جمعی خواهد فشرد و زجر خواهد داد. تا «آگاهی پرهیزگاران» او را نراند، سپندارمذ، که سلامت نفس و درست‌منشی و کمال روحانی است، بر خانه و دل مردم، میهمان و باشنده و ساکن نخواهد شد. زمانی که فروغ درون‌بینی و بینش روشن، پنداشته‌های سنگواره و سنگوازه‌های سخت و متحجر را با ذات نابکارشان از نو بازپرسد و باز بنگرد، اندیشه نیک و گفتار شفابخش، جهیکای جادومند و کاهنده فزه را از خانمان مردم و زمین آشوب‌زده خواهد راند و آرامش بهشتی را فرا خواهد خواند. اما بی‌گمان تا جهیکا و ملازمان پا در رکاب و کوبنده دولت او در سراسر زمین گسترده و حاکم است، نیمه پرورنده و مادرانه مردم، درمانده و خاموش و تهافت و در بیگانگی از سرشت خود و ماندگی در پیچاپیچ تحکم مفاهیم و تصورات مردانه، از مرد خوب خود، در کنار او، جداست و جهیکا را با هیچ ورد و دعایی نخواهد توانست وادار کند که مرد او و جفت او را به وی بازپس دهد و چاره‌ای جز صبوری نخواهد داشت!



اول شب بود. اوکتای محمد تو جایش جنبید. هوا سنگین بود و خوابش نمی آمد. نفس عمیقی کشید. پهلوی به پهلوی شد و شروع کرد به خاراندن جای زخم وسط سینه اش که می سوخت.

بلند شد. تنگ پلاستیکی را از بالای سرش برداشت و سر کشید. از دور، آن طرف درختها، صدای دریا می آمد. شمد را عقب زد. ناخنهایش را توی گوشت سینه اش فرو برد و با غیظ خاراند.

می دانست این درد فقط به خاطر زمین خوردنهای پشت سر هم از اسب است و حالا که روزه روز هم بدتر می شد. آخر حیوان لامصب رحم نمی کرد و هنوز روی پشتش نهاده، آتشی می شد، به هوا می پرید، سرش را به اطراف می چرخاند. هجوم می آورد و او را که جلو پریده بود، پرت می کرد و جمعیت را که پشت در پشت ایستاده بودند، پس می زد و به طرف دریا می تاخت.

و او می ماند و چشمهای جمعیت که گرداگردش حلقه می بست و جنبیدن دهانهایشان: «دست بردار اوکتای محمد! آخرش سر این حیوان خودت رو ناقص می کنی.»

- پسر! نکنه فکر کردی جون سگ داری! بابات یادت رفته؟

همه می آمدند به جز هیبت قلی که گاه گاهی سروکله اش پیدا می شد و با صورت درهم کشیده و عنق، یک دم می ایستاد و نفسی عمیق می کشید. و سرش را عقب می برد و از گوشه چشم نگاهی می انداخت و دهانش مثل زخمی که نه زیر آن سیل آویخته به پوزخندی سرباز می کرد: «بدبخت مادرمرده. هر روز باید به جوری خودشو انگشت نمای خلایق بکنه.»

و همین کافی بود تا پنج پیچ مردم دوباره شروع شود: «خدا هیچ کس رو مبتلای عاشقی نکنه که بد دردی.»

اوکتای محمد می گفت: «خوب گفتین، آره بد دردی. ولی خیال نکنین، این دیگه واسه من مٹ به زخمی که می مونه که هر وقت نگام بش می افته، می فهمم که بد دردی. باور نمی کنین؟ نگاه کنین.»

آن وقت دکمه لباسش را باز می کرد و پیراهن را عقب می زد تا زخم روی سینه اش مثل خاری در چشمهای هیبت که می گذشت، بنشیند و داغش را تازه کند.

جای زخم به اندازه یک کف دست بود و مردم که بارها و بارها آن را دیده بودند، حتی می توانستند با چشم بسته به خاطر بیاورند که جای داغ شکل طوق گردن کبوتر را دارد.

و آن وقت اوکتای فریاد می زد: «بی خود هر روز معرکه نگیرین و دلتونو صابون نزنین. حلوملوا خبری نیست.»

و جمعیت پراکنده می شد.

یکسالی می شد که برنامه اش همین بود. تا آنجا که یادش می آمد دو بار کف بالا آورده بود. سه بار ننه مخدوم آمده بود بالا سرش و چند نوع علف و جوشانده به خوردش داده بود. چهار بار جلو دکان دعانویس درازش کرده بودند و دوباری هم برده بودند مریضخانه شهر. و حرف او شده بود نقل و نبات در و همسایه، و سیل دعا و چشم زخم بود که هر کس با هیبت قلی خورده برده ای داشت برایش می فرستاد و او همه را رد می کرد. می خندید و می گفت: «بفرستین برای اون بیچاره غریب افتاده. منو که می بینین، اولندش بادمجون بم آفت نداره. دوندش این دعا بهتر از همه اینها...»

و پیراهنش را عقب می زد تا زخم وسط سینه اش را که داده بود دورتادورش را خالکوبی کرده بودند، نشان بدهد. و باز می خندید و ادامه می داد: «سومندش من یه دفعه دلدونای این مارو کشیدم. دیگه نمی تونه زهرشو به دل کسی بریزه.»

و منظورش از یک دفعه، شب عروسی پسر هیبت بود. بیچاره هیبت نمی دانست مار زخمی خطرناکتر است. می دید که اوکتای می آید و می رود، می گوید و می خندد، کارها را راه می اندازد، تو دسته با جوانها رقص شمشیر می کند، انگار نه انگار که روزی دختر هیبت قلی نشان کرده او بوده و بعد هیبت زده زیر قولش و دختر را داده به یک شهری تا با خودش ببرد.

همه فکر می کردند اوکتای محمد به سادگی فراموشش شده و چشمش پی دختر دیگری است، تا آن شب.

هیبت هم که از وقتی دخترش رفته بود پی بختش، خودش مانده بود و این پسر که چشم و چراغش بود. و همه را دعوت کرده بود و حتی اوکتای محمد را هم.

و اوکتای بهترین لباسش را پوشیده بود و ساز پدرش را هم، که پدر بعد از افتادن از اسب دیگر به آن دست نزد، همراه آورده بود. و شده بود ساقدوش داماد و همه کاره مجلس.

مردم تعجب کرده بودند. نمی دانستند اوکتای محمد هم می تواند ساز بزند و آواز بخواند. ولی به احترام پدرش از او خواسته بودند با عاشیقها بخواند اما اوکتای نخوانده بود. گذاشته بود عاشیقها بروند و عروسی خوب گرم شود. آن وقت قبل از اینکه داماد عروس را به حجله ببرد، ساز را دست گرفته بود و آمده بود وسط حیاط و پشت اتاقی که عروس میان جمع زنها نشسته بود، و شروع کرده بود به نواختن. همه بهتشان زده بود. انگار پدر اوکتای، عاشیق قربان یک بار

داغ

نیلوفر شیدمهر

دیگر در وی زنده شده بود. نفس هیچ کس در نمی‌آمد. حتی خنده و سروصدای زنها هم خاموش شده بود. آن وقت زده بود زیر آواز. یکی از آوازه‌های مختمقلی که پدرش فقط برای دل خودش می‌خواند. صدایش توی حیاط پر می‌کشید و آن قدر سوز داشت که حتی دل سنگ را هم نرم می‌کرد. و بعد آن قدر خوانده بود و خوانده بود تا همه زده بودند زیر گریه و از خودبیخود شده بودند.

عروسی یکدفعه شده بود عزا. هیبت قلبی بهتش زده بود و پسرش به خاطر خواهرش که چندی قبل خبر مرگش را آورده بودند، از ته دل فریاد می‌کشید.

عروس موقع بیرون آمدن از اتاق، روی پله‌ها غش کرده بود و از آن میان، تنها مادر داماد در حالی که گریه می‌کرد و صورتش را می‌خراشید، به پای او افتاده بود و به روح پدرش قسمش داده بود که بس کند. برای خاطر دختر که دوستش داشته، به خاطر کفن سفیدش و به خاطر دل پر خون مادرش که تنها همین یک پسر را دارد، بس کند. و آن وقت اوکتای محمد سیخ داغ را برداشته بود و چسبانده بود به سینه‌اش و گفته بود فقط به خاطر دختر که دوستش داشته بس می‌کند.

و مردم گفته بودند جنی شده. و حالا هم دوباره می‌گفتند: «اوکتای محمد این طوری. هر چند وقت یه بار جنی می‌شه. و گرنه خبره کار تربیت اسبه. رو دستش تا حالا نیومده. از وقتی این حیوون رو پیدا کرده، زیور رو شده. انگار چیزی به خوردش داده باشند، فوت و فن کار یادش رفته.»

و همین حرفها بود که وقتی از دهن ننه‌اش می‌شنید، آتش به جانش می‌افتاد و دلش می‌خواست چشمهای وحشی اسب را رام کند.

دریا می‌گریه. درست مثل مادبان وقتی که دور خودش می‌چرخید، پا به زمین می‌زد و گرد و خاک هوا می‌کرد.

باز تنگ را به دهان برد و سر کشید. گر گرفته بود. بلند شد و از نردبان پایین آمد. ننه‌اش تو ایوان خوابیده بود و سرش را تو بالش فرو برده بود. از کنارش که می‌گذشت، سرش را از بالش بلند کرد و آن نیمه صورتش را که سالک برده بود، رو به او گرفت: «باز نصفه شبی راه افتادی. آخر من هم مثل بابات دق می‌آرم. تا منو نکشتی کار رو تموم کن.»

اوکتای گفت: «پیرزن! بگیر بخواب. نمی‌خواد آخر عمری واسه خودت معصیت بخری.»



و از کنار مطبخ گذشت و رفت طرف در حیاط. خرخر پیرزن بلند شده بود. پشت در پا سست کرد. آن چیزی که سایه‌اش رو دیوار مطبخ قد کشیده بود، وسوسه‌اش می‌کرد. برگشت. برش داشت گذاشت تو جیب شلوارش و کلون در را کشید.

توی کوچه کمی این پا و آن پا کرد. خواست برگردد تو حیاط و آن چیزی را که توی جیبش سنگینی می‌کرد، بگذارد سر جایش که صدای شیهه‌ی مادیان بلند شد. لرزید و سینه‌اش را چنگ زد و برگشت طرف صدا.

در طویله را باز کرد. دوتا چشم درشت از تو تاریکی خیره‌اش شدند. دلش غنچ می‌زد. پاهایش سست شد و چهارچوب در را چسبید.

خواست برود بیرون که دوباره اسب شیهه کشید. درست مثل صدای دریا که از دورها می‌آمد. بعد مادیان دور خودش چرخید و نسیم خنکی روی صورت اوکتای محمد پخش شد و دوباره نگاهش افتاد به آن دو تا چشم درشت. دستش را حلقه کرد دور گردن مادیان و سرش را چسباند به صورتش. نفس داغ اسب می‌خورد پشت گوشش و یالش لغزیده بود روی گردنش و غلغلکش می‌داد.

توی سرش و پشت گوشهایش داغ شد. دستش را دور تن اسب حلقه کرد. رام‌رام بود. طوری که باور نمی‌کرد این همان اسبی باشد که هر خروس‌خوان از آخور بیرون می‌زند و طرف دریا یا علفزار یله می‌گردد. و همین اسب که روزها زمینش می‌زد، شبها رام رام بود. شبها که همه خواب بودند.

تا اینکه یک شب بدون اینکه دیگران را از رام‌بودن مادیان خبر کند، مش‌قلی دوره‌گرد را کشانده بود تا بیاید و او را سوار بر مادیان ببیند. فقط کافی بود او ببیند تا خبر همه جا پخش شود. شک نداشت که مش‌قلی همان‌طور که دوره می‌گردد و جنس می‌فروشد، خبر را هم پخش می‌کند و حرفش برای مردم حجت است.

مش‌قلی را وادار کرده بود گالشهایش را درآورد و بعد از در پشتی برده بودش تو و پشت علفه‌ها پنهانش کرده بود. گفته بود: «حالا خوب چشمهاتو واکن و ببین اوکتای محمد چیکار می‌کنه!»

و او هم به تأیید سر جنبانده بود: «من بابام، چشم حتی تو خوابم بازه و تو هم بگی ونگی همه می‌دونن که رو دست اوکتای محمد نیومده، هی اوکتای‌خان! اوکتای‌محمد! بازم دارم بهت می‌گم، به خاطر ننه‌ات بیا و دست از این اسب بکش و بیشتر خودت رو خوار نکن. تو خودت به خودت بد می‌کنی.» و اوکتای با تلخی خندیده بود: «من خوار عشق شده‌ام مش‌قلی! خوار عشق.»

و بعد مش‌قلی را همان‌جا گذاشته بود و مثل هر شب رفته بود

سراغ مادیان. اسب این بار هم آرام بود. اوکتای‌محمد یالش را نوازش کرد. همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه مش‌قلی شروع کرد به خاراندن سر طاسش و نچ‌نچ کردن. و همان موقع اسب گردن کشید و گوش تیز کرد و یکدفعه چنان شیهه‌ای سر داد که مش‌قلی دوید طرف در و از ترسش میان راه خورد زمین و بسته‌های علوفه بود که از همه طرف رویش می‌ریخت.

حیوان بدجوری رم کرده بود. ولی مش‌قلی که فرار کرد، آرام شد. اوکتای‌محمد از مادیان جدا شد و آمد بیرون و از پای درختها یک بغل چوب جمع کرد و ریخت جلو در طویله.

مادیان زیر درختها ایستاده بود. یال و سمش رنگ نقره‌ی ماه بود و خودش کهربایی. اوکتای با جستی پرید و گرده‌اش را چسبید.

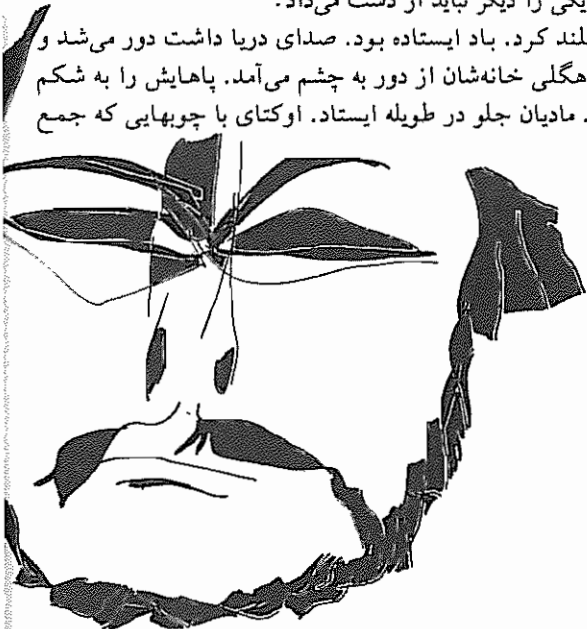
مادیان اول یورتمه می‌رفت و بعد تند می‌کرد و باز آهسته. اوکتای دهانه‌اش را گرداند و کج کرد طرف دریا. مادیان تا لب آب می‌رفت و روی دو پایش بلند می‌شد و شیهه می‌کشید. درست مثل اولین باری که اوکتای صدای شیهه‌اش را شنیده بود.

یادش می‌آمد بعد از اینکه توی آن عروسی سیخ داغ را چسباند به سینه‌اش، بیرون زد و رفت طرف دریا. باران نم‌نم می‌بارید چند ساعتی از غروب رفته بود. دریا در سیاهی نشسته بود و چشم، چشم را نمی‌دید. چشمهایش را بست و زد به آب و باران روی صورتش ضرب گرفته بود. طنین دو تار و صدای پدرش در ذهنش تکرار می‌شد. با چشمهای بسته جلو رفت تا اینکه باران به یکباره ایستاد. اوکتای‌محمد چشم باز کرد. هنوز کاکلش از آب بیرون بود. قدم بعد را برداشت. زیر پایش گود بود و پای دیگرش هنوز به کپه‌ی خاک کف دریا چسبیده بود. می‌خواست قدم بعدی را بردارد که برق زد و او برای اولین بار صدای شیهه‌ی اسب را شنید. طنین رعد را داشت و بعد موجی به قامت یک اسب پشش زد. آنجا بود، در کناره‌ی نمناک ساحل، که چون چشم باز کرد، برای اولین بار مادیان را دید که بر فراز سرش ایستاده، سم به زمین می‌مالد و شیهه می‌کشد.

اسب داشت یورتمه می‌رفت. نسیم خنکی از طرف دریا می‌وزید. مورمورش شد. سرش را روی گردن کشیده و یالهای مادیان خوابانده و بخار داغی را که از تن اسب بلند می‌شد، بو کشید.

دختر و اسب هر دو از یک جنس بودند. هر دو مثل لاله‌های زرد توی دشتی از لاله‌های قرمز کمیاب بودند. اگر دختر را از دست داده بود، این یکی را دیگر نباید از دست می‌داد.

سر بلند کرد. باد ایستاده بود. صدای دریا داشت دور می‌شد و سقف کاهگلی خانه‌شان از دور به چشم می‌آمد. پاهایش را به شکم اسب زد. مادیان جلو در طویله ایستاد. اوکتای با چوبهایی که جمع



کرده بود، پایین پرید.

مادیان را آزاد گذاشت تا بگردد و عرق تنش خشک شود. و خودش برگشت طرف طویله و کنار چوبهایی که جمع کرده بود، نشست. پوشالها را روی چوبها ریخت. کبریت کشید و اول پوشالها را گیراند و منتظر شد تا چوبها گُر بگیرند.

سوت کشید. مادیان برگشت طرف صدا و با سوت دوم کنارش زانو به زمین زد. یالهای اسب را به بازی گرفت. وقتی می‌رفت، همه ترسش از این بود که دیگر برنگردد، مثل دختر که هیچ‌وقت برنگشته بود.

سرش را بالا گرفت. ماه توی آسمان نبود. سینه‌اش را از هوا پر کرد. داشت می‌لرزید. با یک دست چنگ انداخت به قفسه سینه‌اش و با دست دیگر میله آهنی را از جیبش بیرون کشید و میان آتش فرو برد. مادیان تنها عیبش این بود که بندی نبود و دلش را به بازی گرفته بود. یک بار رکاب می‌داد و یک بار لگد می‌پراند. مال او بود و مال او نبود. چاره‌ای نداشت. باید کار را تمام می‌کرد.

نگاهش را از آتش که گُر گرفته بود و زیانه می‌کشید، گرفت. مادیان گردن راست کرده بود و نفس داغش می‌خورد پشت گردن او کتای محمد.

و حالا باز این چیزها در ذهنش چرخ می‌خورد و او را می‌آزرد. چشمهایش را بست و میله داغ را بالا گرفت. باید مال خودش می‌شد. اگر به دستش نمی‌آورد، مثل دختر از چنگش می‌گریخت. خودش گفته بود اگر این یکی را رام نکند، مرد نیست.

نفسش داشت بند می‌آمد. لحظه‌ای درنگ نکرد. جای داغ روی سینه‌اش را چنگ زد و میله را بر پشت مادیان چسباند.

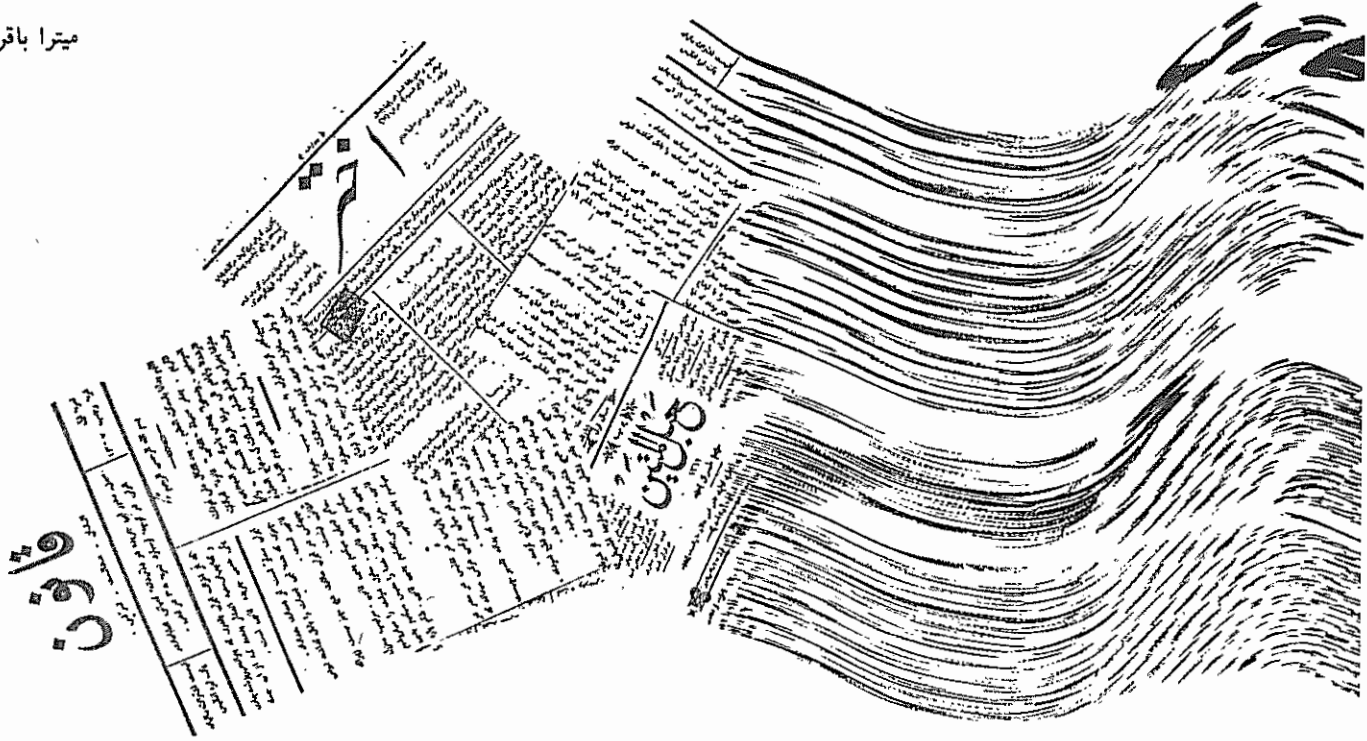
صدای شیبه اسب تکانش داد. چشم گشود و یکدفعه خون توی رگهایش یخ بست. کنار دهان اسب سر بر خاک گذاشت. حیوان همین‌طور کف بالا می‌آورد و پاهایش می‌لرزید.

تا ساعتها بعد از عروسی مردم هنوز توی کوچه‌ها بودند و همگی او کتای محمد را دیده بودند که به همراه اسبی از طرف دریا می‌آمد و سراپا خیس، با گردن افراشته و کاکلی که باد پریشانش می‌کرد، می‌گذشت.

حیوان هنوز به خودش می‌پیچید. او کتای محمد از درد چشمهایش را بست و همان لحظه بود که آخرین ناله کشدار مادیان را شنید که همراه آخرین نفسش فرو کشیده شد و دیگر برنیامد.

به خودش پیچید. داشت می‌سوخت. انگار که به یکباره تمام تنش آتش گرفته باشد. نه باور نمی‌کرد. نمی‌توانست باور کند که اسبی با یک داغ بمیرد.





۸۲ سال پیش اولین نشریه ویژه زنان منتشر شد. این نشریه هفتگی با یک تاخیر ۶۰ ساله نسبت به شروع فعالیتهای مطبوعاتی در ایران آغاز به کار کرد. در طی این مدت حوادث بی‌شمار سیاسی و اقتصادی بر کشور گذشته و چندین بار نظام اداره کشور دگرگون شده است. فعالیتهای مطبوعاتی بیشتر از هر نوع فعالیت دیگر ارتباط مستقیم با تحولات سیاسی و فرهنگی هر نظامی دارد و در این راه فراز و نشیبهای متعددی را به خود می‌بیند و مانند سایر موارد، فعالیتهای مربوط به زنان با مسائل مضاعف همراه بوده است.

گزارشی که پیش روی دارید، به بررسی اجمالی موقعیت زنان در فعالیتهای مطبوعاتی در دوره‌های مختلف تاریخی (قاجاریه - رضاخان - روی کار آمدن محمدرضا تا کودتای ۲۸ مرداد - سالهای کودتا تا انقلاب سفید شاه سابق - از آن سال تا سرنگونی رژیم پهلوی و دوره بعد از انقلاب اسلامی) می‌پردازد. انتخاب دوره‌های تاریخی به لحاظ فراز و نشیبهایی است که در فعالیتهای مطبوعاتی زنان به وضوح مشاهده می‌شود - تلخیصی از آن در جدولهای پیوست آمده است - و ارتباط روزافزونی که تحولات اقتصادی هر دوره با چگونگی و ماهیت فعالیتهای مطبوعاتی زنان داشته است.

بشر و ارتباطات

در تمامی طول حیات بشری، حتی در دوران ماقبل تاریخ، افراد بشر در پی بهبود تواناییهای خویش برای دریافت، جذب و انتقال اطلاعات و اخبار محیط پیرامون خود به فراخور حیطه دانش زمانه خود بوده‌اند. برقراری ارتباطات با استفاده از اشارات سر، دست و علایم صوتی ساده آغاز شد. انتقال پیامها که در ابتدا با یک سری از ابزارهای غیرکلامی مانند آواهای موسیقی‌گونه، رقص، نواختن طبل، افروختن آتش و پراکندن دودهای سمبلیک، نقاشی روی سر و صورت و بدن آغاز شده بود با نمایشهای ترسیمی مانند حکاکی و ترسیم بر روی سنگ و یا دیوار غارها توسعه پیدا کرد. تصاویر و یا تمثالهای نمادین قراردادی که نمودار یک فکر (عمدتاً غیرمادی) بود، به کمک تکمیل مفاهیم ارتباطی مورد نیاز افراد بشری آمد. این مرحله از تکامل بشری اهمیت ویژه‌ای در تاریخ حیات انسان دارد، زیرا ابزاری برای بیان موضوعهای انتزاعی از محیط پیرامون بوده و بیشتر حکایت از شروع اندیشه‌های متافیزیکی دارد.

با پیدایش اقوام گوناگون و گسترش آنها بر روی زمین، شکل‌های ارتباط میان افراد، با توجه به مراحل متفاوت تکاملی که گروه‌های جدا از هم طی می‌کردند، کاملاً متنوع می‌یافت. زبانهای متمایز با مجموعه لغات و

ساختار زبانی منطبق با رسوم و سنتهای مشخص اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی - به عنوان اولین متمایزکننده نوع بشر از حیوانات - تکامل می‌یافت و انواع ویژه‌ای از ارتباط را می‌طلبد.

خط، دومین پیشرفت و دستاورد عمده بشری، به دوام و بقای جوامع استمرار می‌بخشد. هم‌اکنون یکی از راه‌های اصلی ارتباط و گذشت از تونل زمان برای فهم تمدنهای باستانی و اطلاع از کم‌وکیف زندگانی بشر بر روی کره زمین، بررسی علایم ثبت‌شده بر لوحه‌های گلی، سنگ نبشته‌ها و طومارهایی است که در واقع شکل‌های ابتدایی خط بوده‌اند.

با اینکه تصاویر و نوشته‌ها نخستین بار در حدود ۲۵۰۰ سال پیش با استفاده از حکاکی یا کنده‌کاری روی چوب تکثیر شد، به نظر می‌رسد که تاریخ عصر نوین ارتباطات، از اختراع چاپ آغاز می‌شود. فنی که در کشور چین، در قرن هشتم میلادی و در اروپا در قرن پانزدهم پدید آمد.

نظامهای سیاسی - اقتصادی و مطبوعات

در قرن هفدهم، به دنبال کتاب، جزوه و سپس روزنامه پدید آمد. روزنامه‌های نخستین کاملاً حالت خصوصی داشتند. برخی از کهنترین روزنامه‌ها با توجه به شرایط زمانی و مکانی که ضرورت انتشار آنها را فراهم



بررسی اقتصادی فعالیت‌های مطبوعاتی زنان

روزنامه «وقایع اتفاقیه» به همت میرزا تقی‌خان امیرکبیر در سال ۱۲۶۷ آغاز شد. فعالیت‌های مطبوعاتی به تناسب اوضاع و احوال و شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه فراز و نشیب‌های متعددی را طی کرده است. فعالیت‌های چاپ و انتشار مطبوعات در ایران را در سال‌های قبل از انقلاب به چند دوره تاریخی تقسیم می‌کنند. این دوره‌ها عبارتند از: عصر ناصری - عصر مظفوری - عصر مشروطه - عصر احمدی - عصر پهلوی. بر اساس امکانات موجود پژوهشی، تا عصر مشروطه کلیه مؤسسات و مدیران روزنامه‌های یومیه، هفته‌نامه‌ها و گاهنامه‌ها، مرد بودند و به طور کلی در جمع خبرنگاران و نویسندگان و سایر کارکنان جراید هیچ زنی فعالیت نداشت. این امر ناشی از اقتصاد راکد، سنتی و بسته آن زمان بود که جدا از عوامل سیاسی - که همیشه نقش اساسی را در شروع، ماندگاری و توسعه فعالیت‌های مطبوعاتی داشته است -، فعالیت‌های زنان را منحصر و محدود به فعالیت‌های ساده کشاورزی و دامداری کرده بود. اصولاً در زمان قاجار از زن به جز عنصر و وسیله‌ای برای تولید مثل - چه در سطح دربار و اعیان و اشراف (حرامسراها) و چه در سطح عوام و مردم کوچک و بازار - تلقی دیگری وجود نداشته است. به تدریج و با شروع ارتباط افراد مرفه و طبقه بالای جامعه با فرهنگ

رسوایها می‌پرداختند. صاحبان این نشریات بیشتر در پی کسب پول بودند و اطلاعات خوانندگان خود را در سطح نازلی نگاه می‌داشتند.

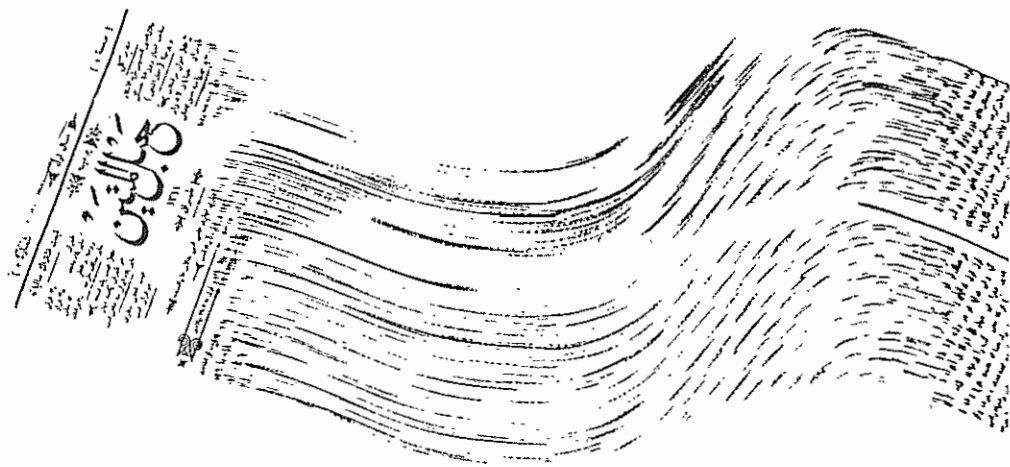
در کشورهایی که نظام سیاسی - اقتصادی مبتنی بر سوسیالیسم برپا شده بود، مشخصات اساسی و اهداف مطبوعات از ریشه تغییر می‌کرد. روزنامه‌ها دیگر در مالکیت بخش خصوصی نبودند و یکی از اهداف اولیه آنها آموزش و بسیج افکار عمومی بود. از آنها می‌خواستند به جای فراهم کردن منابع گوناگون اطلاعات و آزادی برای جامعه منتقد و آزاداندیش روزنامه‌خوان، به جلب پشتیبانی برای هدف‌های سیاسی که قدرتمندان تنظیم می‌کردند، پردازند.

یکی از مهمترین عوامل عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم ضعف مبانی اطلاعاتی و ارتباطی است. جهان سوم در حال حاضر نمی‌تواند از عهده تولید اطلاعات مورد نیاز خود برآید. ارتباطات به ویژه از نوع مکتوب آن، به عنوان بخشی رو به رشد از تولید ناخالص ملی، تأثیر مستقیم بر قدرت تولید و اشتغال دارد که در این کشورها کمتر مورد توجه واقع شده است.

نقش زنان در مطبوعات ایران
فعالیت‌های مطبوعاتی در ایران با انتشار

آورده بود، آگاهی‌هایی در باره بازرگانی، کالاها، بارگیری کشتیها و مانند اینها به خوانندگان خود می‌دادند که خود خدمتی بزرگ به نظام سرمایه‌داری نوپا به شمار می‌آمد. تمایل اصلی روزنامه‌ها به بسیج افکار عمومی و تفسیرهای اجتماعی و سیاسی بود و با حمله به خرافات، نیروی کشیشان، افشای شرارت‌های حکام و یا زورمداران، گاهی با توقیف، پیگرد، زندان و عواقبی نظیر اینها روبرو می‌شدند. مبارزه برای آزادی مطبوعات برای نخستین بار در پایان قرن هجدهم به پیروزی رسید (در کشورهای بریتانیای کبیر، ایالات متحده و فرانسه) و این تلاشها تاکنون نیز برای آزادی عقیده و بیان و نشر آن ادامه پیدا کرده است. شکوفایی امپریالیسم، ارتباط درهم تنیده‌ای با توسعه فعالیت‌های انتشاراتی پیدا کرد. در کشورهایی که دولتها از طریق انتخابات تغییر می‌کردند، روزنامه‌ها برای مقابله با فشار مقامات، بسیار نیرومند شدند و این هنگامی بود که میان روزنامه‌های جدی از یک سو و روزنامه‌های مردم‌پسند از سوی دیگر شکاف پدید آمد. روزنامه‌های دسته اول را به طور عمده اشخاص تحصیلکرده می‌خواندند و نفوذی بیش از میزان تیراژ خود به دست می‌آوردند و روزنامه‌های دسته دوم به بهای چشم‌پوشی از تحولات سیاسی و اجتماعی، به بازتاب حوادث هیجان‌انگیز، جنایات و





نوشته بود: «روزنامه‌ای است اخلاقی، حفظ الصحة، اطفال، خانه‌داری، بچه‌داری، مسلک مستقیمش تربیت دوشیزگان و تصفیه اخلاق زنان، راجع به مدارس نسوان. مقالاتی که با مسلک جریده موافقت داشته باشد، پذیرفته می‌شود.»

صفحه چهارم «شکوفه» مصور بود. در شماره اول با تصویری کار فالگیری و جام‌زنی را تقیح می‌کند. انتشار این روزنامه به علت عوارض ناشی از جنگ بین‌الملل اول نامنظم شد.

خانم «صدیقه دولت‌آبادی» خواهر حاجی میرزا محمدعلی دولت‌آبادی در سال ۱۳۳۷ هجری، یعنی سه سال پس از تعطیل روزنامه «شکوفه»، روزنامه «زبان زنان» را - که در واقع سومین روزنامه خاص زنان بود - در اصفهان انتشار داد. ترتیب انتشار آن هر پانزده روز یکبار بود. روزنامه «زبان زنان» به تدریج از مسلک مقرر خود که بحث در امور مربوط به زنان و دوشیزگان باشد، خارج شد و به موضوعات دیگری پرداخت. در نتیجه این روزنامه جنبه جنجالی پیدا کرد، زیرا به مناقشه قلمی با مردان می‌پرداخت و موضوع آزادی و استبداد را بیش از مسائل مختص به زن، هدف بحث قرار می‌داد. در دومین سال انتشار آن، پیشامد کودتای اوت ۱۲۹۹، سبب تعطیل روزنامه در اصفهان شد و تبدیل آن به مجله در سال ۱۳۰۰ ش.، با انتقال به تهران پیش آمد. صورت طبع آن هم از حروف سربی مطبوعه حیل‌المتین اصفهان، به خط نستعلیق ملک‌الخطاطین و چاپ سنگی تبدیل شد.

دختر میرزا حسن رشیدی، همسر میرزا

روزنامه تربیت نسوان و دوشیزگان و تصفیه اخلاق زنان بود و در آغاز آن قید شده بود که روزنامه‌ای «اخلاقی و بچه‌داری» است. «صفت تبریزی» که برای همراهی ستارخان به تهران آمده بود و بعدها از ادبا و معارف آذربایجان شد، در سه شماره اول روزنامه دانش به عنوان سردبیر همکاری داشت.

اگر چه موضوعاتی که در ۳۰ شماره دانش درج شده است، از روشهای مقرر روزنامه خارج نبوده، ولی برخی متخصصین نظر داده‌اند که این روزنامه از حیث اخبار و دسته‌بندی مطالب بر غالب روزنامه‌های همزمان خود امتیاز دارد.

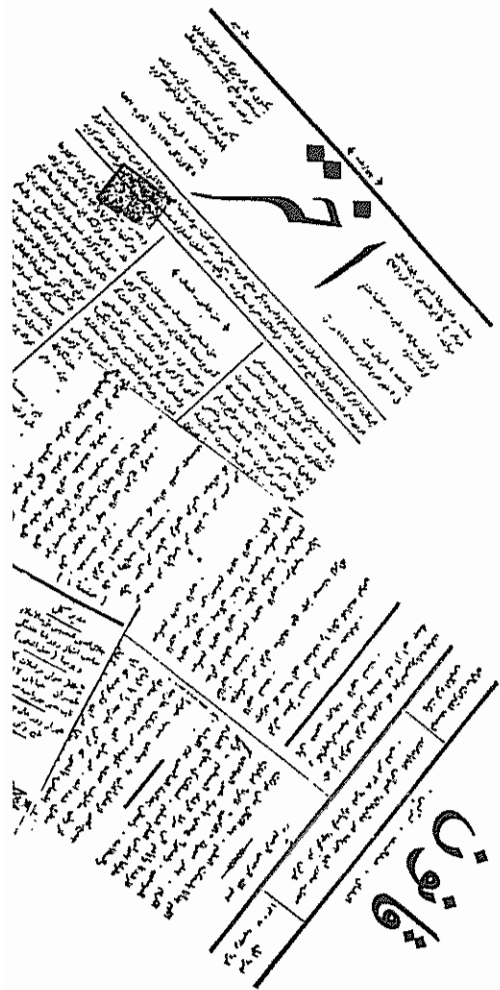
پس از تعطیل اجباری روزنامه دانش به سال ۱۳۲۹ ه.ق. به لحاظ مشکلات مالی و عدم تکافوی مخارج از طریق درآمد، خانم «مزین السلطنه» دختر میرزا سیدرضی‌خان دکتر طباطبایی سمنانی مؤسس و مدیر مدرسه مزینیه در ذیحجه سال ۱۳۳۰ ه.ق. نخستین شماره روزنامه مصور «شکوفه» را در چهار صفحه با خط نسخ به چاپ سنگی انتشار داد و باعث شد که صحنه مطبوعات از روزنامه مخصوص زنان خالی نماند. ترتیب انتشار شکوفه، پانزده روز یکبار بود. در بالای صفحه اول به شیوه «دانش» بانوان

اروپایی و پذیرفتن تاثیرهای ناشی از آن روابط، و با ازدیاد مدارس و گشایش مدارس دخترانه و ورود افراد تحصیل کرده در فرنگ به کشور، طبقه باسوادی از زنان به وجود آمد که سطح نیازهایشان با زنان عام متفاوت بود و به دنبال کسب حقوق اولیه انسانی خود تلاشهایی را آغاز کردند. گسترش میزان سواد در میان زنان و دختران به این تلاشها صورت عینی داد.

از زمان شروع فعالیتهای مطبوعاتی در ایران تا حدود ۶۰ سال بعد از آن، حیطة مطبوعات منحصر به مردان بود تا اینکه در سال ۱۳۲۸ ه.ق. (۱۲۸۸ ش) اولین نشریه خاص زنان منتشر شد. نام این نشریه «دانش» بود و به صورت هفتگی منتشر می‌شد. این نشریه در هشت صفحه چاپ می‌شد و مدیر و صاحب امتیاز آن خانم دکتر «کحال»، دختر یعقوب جدیدالاسلام همدانی و از جمله چشم‌پزشکان بود. وی در برخی از شماره‌های نشریه خود برای معالجه چشم در اداره روزنامه اعلام آمادگی کرده بود. این روزنامه ظرف کمتر از یک سال تعطیل شد.

«دانش»، نخستین روزنامه فارسی زبان است که اختصاص به زنان داشت. مسلک

عنوان شغل	سال	قبل از سال ۱۳۲۰
صاحب امتیاز	۴	۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۱۳۲۰
مدیر	۲	۱ ۱ ۲ ۹ ۱۱ ۶ ۳ ۴ ۱ ۱ ۲ ۱ ۱
سردبیر	۲	۱ ۱



میزان کمک و یاری او به خانم مدبر کاسته شد و روزنامه بعد از چند شماره تعطیل شد و زن و شوهر در پی موضوع رفع حجاب رفتند و با تشکیل مجالس اختصاصی برای ترویج این فکر مجال روزنامه‌نگاری از هر دوی آنها گرفته شد.

زنان در دوره رضاخان - علی‌رغم اصلاحات ظاهری که او در شرایط عمومی اداره کشور ایجاد کرده بود - موقعیتی بهتر از وضعیت درون حرمسراهای دوران قاجار پیدا نکردند و تعداد کرسیهای بلندپایه فرهنگی و مطبوعاتی آنها همچنان از تعداد انگشتان دست بیشتر نشد. در این دوره یک روزنامه یومیه به نام «آفتاب شرق» به مدیریت «نرجس آموزگار» منتشر می‌شد که سال تاسیس آن منتسب به ۱۳۰۳ ه. ش. است.

در دوره ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۲ ه. ش. انبوهی از نشریات و روزنامه‌های گوناگون چاپ و منتشر می‌شد، به طوری که در بررسیهای اولیه تعداد آن به ۱۵۰۰ عنوان می‌رسد. این امر ارتباط مستقیم با حرکت‌های سیاسی و اجتماعی مهمی که در خلال این دوره رخ داده، داشته است. سه نوع حرکت عمده که در اصلیت‌ترین تقسیم‌بندیها به حرکت‌های «مذهبی»، «ملی» و «کمونیستی» تقسیم می‌شوند، اساس حرکت‌های فرهنگی را تشکیل می‌دادند. از بین انبوه نشریاتی که در این دوره به طبع رسید، نشریات کمونیستی به ویژه نشریات وابسته به حزب توده به بیشترین میزان انتشار خود رسیدند و تشکلهای حزبی به طور فزاینده‌ای به نشر عقاید خود پرداختند. «سازمان زنان ایران» بیشترین

ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای که نام خود را به «شهباز آزاد» تغییر داده بود، کار روزنامه‌نگاری را از پدر و شوهر خود آموخت. او یک سال بعد از انتشار «زبان زنان» در اصفهان چهارمین روزنامه زنان را در تهران و در سال ۱۳۳۸ هجری قمری تاسیس کرد. «نامه بانوان» مانند «دانش» و «شکوفه» فقط به مسائل مربوط به زنان نمی‌پرداخت، بلکه همچون روزنامه «زبان زنان»، حوزه کار خود را وسعت داده بود. میرزا ابوالقاسم آزاد که دوران جوانی خود را در عتبات عراق، عرب و هندوستان گذرانیده و به زبان انگلیسی هم آشنایی یافته بود، در سال ۱۳۳۴ که اوضاع متشنج ناشی از آغاز جنگ، جراید تهران را از عرصه چاپ و نشر خارج می‌کرد، «نامه یارسی» را تاسیس کرد و به تصفیه زبان فارسی بر حسب سلیقه خود پرداخت. او توانست امتیاز «نامه بانوان» را برای همسرش به دست آورد و آن را وسیله‌ای برای نشر فرهنگ «پارسی ناب آزاد» سازد. این روزنامه را «نوبهار» نام داده بودند و در هر شماره چندین صفحه از آن را ضمیمه «نامه بانوان» می‌کردند به طور کلی باید گفت این نامه نوبنیاد چنان که در صدر آن نوشته شده بود: «برای بیداری و رستگاری زنان بیچاره ستمکش ایران منتشر می‌شد.» در آغاز امر که «آزاد» فراغتی برای یاری با همسرش داشت، انتشار نامه به موانعی بر نمی‌خورد، ولی پس از آنکه «آزاد» خود را به نشر روزنامه‌های «آسایش» و «آزاد» به دست‌یاری میرزا ابوطالب خان شیروانی مشغول شد، از

میزان فعالیت را در این گروه از نشریات - به ویژه نشریات خاص زنان - داشت. در گروه نشریات متعددی که برای زنان در این دوره چاپ می‌شد، سه نشریه به ظاهر مستقل ویژه زنان منتشر می‌شد: «زن امروز»، به مدیریت بدرالملوک به صورت هفتگی، «ندای زنان» به مدیریت مریم میرهادی به صورت هفتگی و «بیداری ما» به مدیریت زهرا اسکندری به صورت یومیه. در همین دوره نشریات متعددی توسط مردان منتشر می‌شد که بیشتر حاوی بررسیهای سیاسی،

۶۸	۶۷	۶۶	۶۵	۶۴	۶۳	۶۲	۶۱	۶۰	۵۹	۵۸	۵۷	۵۶	۵۵	۵۴	۵۳	۵۲	۵۱	۵۰	۴۹	۴۸	۴۷	۴۶	۴۵	۴۴	۴۳	۴۲	
۷۱	۳		۱						۲	۳		۲		۱	۱				۱	۲	۱		۱	۱	۱	۳	
۴۳		۲		۲	۱				۲				۴		۱				۳	۱	۱	۱				۲	۳
۲۰			۱				۱	۱	۲	۲			۱	۱		۱	۱					۱	۱			۱	

جمع	بعد از انقلاب اسلامی ۱۳۶۸-۱۳۵۷	قبل از انقلاب اسلامی				سال نامشخص	دوره‌های تاریخی عنوان شغل
		۱۳۵۶-۱۳۴۲	۱۳۴۱-۱۳۳۲	۱۳۳۱-۱۳۲۰	قبل از سال ۱۳۲۰		
۱۰۰	۸/۵	۱۹/۷	۷/۱	۵۴/۹	۵/۶	۴/۲	صاحب امتیاز
۱۰۰	۱۱/۶	۳۹/۵	۲/۳	۳۷/۲	۴/۷	۴/۷	مدیر
۱۰۰	۳۵/۰	۳۵/۰	۱۰/۰	۱۰/۰	۱۰/۰	۰	سرمدیر

انجمن دارای یک هیئت‌مدیره و یک هیئت مشاور بود که در نخستین انتخابات تعیین شدند و ریاست هیئت‌مدیره بر عهده اعظم سپهر خادم مدیر وقت مجله «پست ایران» گذاشته شد.

فعالیت‌های زنان در مشاغل مطبوعاتی بعد از انقلاب اسلامی

ارتباط در معنای وسیع خود عبارت است از کار فردی و گروهی مبادله حقایق و عقاید در درون نظام اجتماعی. نظم‌دادن اطلاعات که بیشتر به صورت مکتوب صورت می‌گیرد، عملیات گردآوری، ذخیره و پرورش و انتشار اخبار و حقایق برای رسیدن به درکی آگاهانه از وضعیت فرد و جامعه است که این امر کمکی به شناخت و درک دیدگاهها و آرزوهای مشترک و کوشش برای بهبود شرایط فردی و اجتماعی است.

نظام ارتباطی و ماهیت عملکردی مطبوعات تا حد زیادی منتج از تصمیم‌گیری‌های سیاسی است و این تصمیم‌گیری است که زمینه‌های انطباق ارزشهای نظام اجتماعی را با هنجارها و عرف و عادات اخلاقی همان جامعه فراهم می‌کند. در حال حاضر و بر اساس قوانین بدون کشور هیچ‌گونه منعی برای فعالیت‌های مطبوعاتی زنان وجود ندارد ولی ساختارهای اقتصادی و بنیادهای تولیدی در سالهای اخیر به گونه‌ای عمل کرده است که زنان را از حیطه فعالیت‌های اقتصادی تا حدود زیادی

پاورقی نشریات این دوره مملو از داستانهای عشقی و عمدتاً مبتذل و طرح صریح انواع انحرافهای اجتماعی و اخلاقی بود. چهره زنان در این موارد معمولاً به عنوان موجوداتی وابسته، غیرمنطقی و بسیار احساساتی و پرهیجان ترسیم می‌شد. البته گاهی در زیر لوای آزادی و برابری با مرد به نحو شگفت‌انگیزی تا حد برده‌های دوره ماقبل سرمایه‌داری سقوط داده می‌شدند و مانند کالایی با وجه مشخصه و غالب جنسیت بر همه ارزشها، خرید و فروش - البته به سبک مدرن - می‌شدند.

در دوران رژیم گذشته نشریات خاص زنان که متکی بر مبانی اسلامی و مذهبی بوده باشد، به چاپ نمی‌رسید و هرچندگاه یکبار در نشریات مذهبی مطلبی در خصوص حقوق زنان در اسلام و یا موارد مشابه به چاپ می‌رسیده است.

انجمن زنان نویسنده

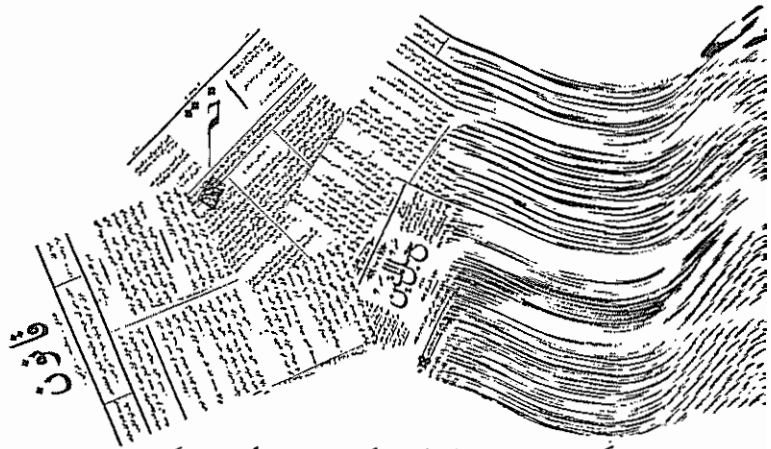
تنها شکل صنفی زنان روزنامه‌نگار و نویسنده «انجمن زنان» بود که وابسته به انجمن جهانی زنان روزنامه‌نگار و نویسنده (World Association of Women Journalists and Writers) بوده است.

«انجمن زنان» در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۰ طبق تقاضای انجمن جهانی زنان روزنامه‌نگار و نویسنده، به منظور حمایت از حقوق بانوان روزنامه‌نگار تأسیس شد.

به طور رایگان توزیع می‌کردند. نشریات آکادمیک و علمی و تخصصی همواره مخاطبان خاص خود را داشتند. این نشریات در تیراژ محدود چاپ می‌شدند و میزان تأثیرپذیری آنها از سیاستهای حاکم کمتر بود و بیشتر به دنبال طرح مسائل بنیادی و علمی بودند و از جنجال و هیاهو پرهیز داشتند.

نشریات عمومی زنانه از جهت انبوه آگهیهای مد و لوازم آرایش و بهداشتی در نگاه اول قابل شناسایی بودند و تیراژ و موفقیت آنها به همین لحاظ نیز چشمگیر بود و از نظر اجتماعی و تأثیرگذاری بر رفتارهای گروه خوانندگان که اکثر آنها را زنان و دختران جوان تشکیل می‌دادند، به عنوان یک پدیده جامعه‌شناسی در میان مطبوعات دوره‌ای جایگاه خاصی داشتند. تنوع مطالب و شیوه‌های مختلف تنظیم این مطالب به گونه‌ای بود که طیف وسیعی از مردم عادی جامعه را جلب می‌کرد. گذشته از تفاوت‌های موجود میان گروه خوانندگان یا زرق و برق ظاهری این مجلات، شاید مناسبتر باشد که آنها را بر حسب اینکه چه نوع زنی را به خوانندگان خود معرفی می‌کردند، طبقه‌بندی کرد. یا به عبارتی شاید بتوان آنها را در دو گروه «طنیان» و «کدبانو» از یکدیگر متمایز ساخت. این گونه نشریات بیشتر به دنبال ارضای سلیقه بسیار سطحی خوانندگان و مخاطبان خود بودند و به هر حال بر جنبه‌های گوناگون کارکردهای جنسی زنان تأکید ویژه‌ای داشتند. داستانهای کوتاه و بلند و





دور نگه داشته است. بارهقر، بیکاری و عمدتاً فرصتهای نابرابر آموزشی در کلیه سطوح بر دوش زنان نیز بوده. اگر قرار است زنان واقعاً در حل مسائل جامعه سهم باشند، احتیاج به زمینهها و فرصتهای برابر آموزشی، شغلی، سیاسی و مشارکتهای اجتماعی دارند.

صنعت ارتباطات به گونه‌ای کاملاً مشهود این نابرابری را نشان می‌دهد. بر اساس آمار آخرین سرشماری انجام شده، حدود ۱۰ درصد از مؤلفان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و صاحبان مشاغل مشابه زن هستند و این در حالی است که زنان به ندرت فرصت می‌یابند تا در بخشهای سیاسی یا اقتصادی نشریات به پژوهشگری و تحلیلهای جدی پردازند و تعداد اندکی از آنان به سردبیری می‌رسند و یا در زمره مدیران بلندپایه قرار می‌گیرند. در حالی که یکی از زمینه‌هایی که زنان می‌توانند بنا به ذوق و سلیقه و استعداد و رشته تحصیلی کوشا و موفق باشند و از جمله شغلهای پر حیثیت اجتماعی به شمار می‌آید، مشاغل مطبوعاتی است. عمده مواردی که به عنوان بازدارنده زنان از فعالیتهای مطبوعاتی عمل کرده است، به شرح زیر می‌باشد:

موانع اقتصادی

- صاحب سرمایه نبودن زنان
- تعجیل در جای‌گیری، در اولین فرصت شغلی قابل دستیابی
- درآمد کم حاصل از فعالیتهای مطبوعاتی

موانع فرهنگی

- عدم شناخت زنان از تواناییهایشان
- مجال‌ندادن به نگرشها و اندیشه‌های متفاوت و نو
- پایین بودن سطح عمومی سواد در زنان
- نشناختن موقعیتهای اجتماعی و

فرهنگی

- عدم درک جامعه از تواناییهای بالقوه زنان

بر اساس امکانات مطالعاتی و آمار و اطلاعات موجود در آرشیو وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، از کل ۱۷۰ نشریه‌ای که تا پایان سال ۱۳۶۸ در تهران مجوز فعالیت داشتند، صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر ۱۰ نشریه زن بوده‌اند و این میزان در شهرستانها دو نشریه از ۵۳ نشریه است. تعدادی از این نشریات هیچ‌گاه منتشر نشدند. در مقابل این گروه از نشریات، تعدادی مجله و گاهنامه نیز با مدیریت و مسئولیت زنان منتشر می‌شود که یا مجوز فعالیت ندارند (در هنگام بررسی و تکمیل اطلاعات این پژوهش) و یا به علت وابستگی به سازمانهای دولتی و دانشگاهها از کسب مجوز مستقل معاف هستند. بر حسب مورد انتشار و خط مشی این نشریات (بدون در نظر گرفتن مجوز یا پروانه انتشار) می‌توان آنها را در گروه‌بندیهای زیر مشخص ساخت:

نشریات سیاسی ۱۶/۱ درصد

نشریات تربیتی ۱۲/۹ درصد

نشریات علمی - تخصصی ۳۵/۵ درصد

نشریات ادبی - هنری - فرهنگی ۲۵/۸ درصد

درصد

نشریات عمومی ۹/۷ درصد

از نشریات سیاسی که بنا به مقتضیات زمان در سالهای اول انقلاب بازارگرمی داشتند، در حال حاضر فقط یک نشریه که وابسته به یک تشکل سیاسی زنانه است، به صورت گاه‌به‌گاه منتشر می‌شود و انتشار بقیه نشریات متوقف شده است.

نشریات تربیتی کلاً وابسته به مراکز آموزشی و دانشگاهی می‌باشد. به همین ترتیب نشریات علمی - تخصصی نیز که شامل نشریات کشاورزی، علوم پایه پزشکی و علوم انسانی هستند، وابسته به مؤسسات دولتی و یا دانشگاهها می‌باشند و زنانی که

در این نشریات مشاغل طراز بالا دارند، این سمت را در کنار پست اصلی در سازمان متبوعشان داشته‌اند و بدین ترتیب خود به تنهایی مسئول سرمایه، عقاید و خط مشی مجله‌شان بوده‌اند.

نشریات ادبی، هنری و فرهنگی وضعیت نامتجانسی دارند و برخی از آنها که مجوز انتشار گرفتند، هیچ‌گاه منتشر نشده‌اند. دو نشریه از این گروه، حیاتی کمتر از یک سال داشتند. برخی از این نشریات وابسته به موسسات فرهنگی کشور هستند و یکی از نشریات این گروه وابسته به سازمان جهانی یونسکو است و در سطح بین‌المللی و به اکثر زبانهای دنیا چاپ و منتشر می‌شود (مجله پیام یونسکو) که مدیر دفتر مرکزی پاریس این مجله یک زن ایرانی است.

در گروه نشریات عمومی، دو نشریه مخصوص زنان وجود دارد که یکی وابسته به بنیاد مستضعفان و دیگری وابسته به بنیاد شهید است و تنها سردبیری یک نشریه عمومی در انبوه انتشارات بعد از انقلاب اسلامی به عهده یک زن است که از دو ویژگی خاص برخوردار است:

- مطالب آن کاملاً عمومی است و اختصاص به زنان ندارد.

- توسط بخش خصوصی اداره می‌شود و به تشکیلات دولتی و شبه‌دولتی وابستگی ندارد.

(یادآوری می‌شود که آمار مربوط به این پژوهش تا پایان سال ۱۳۶۸ ادامه پیدا کرده است و نشریات نویای سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ در این بررسی ملحوظ نشده است).

به طور کلی ساختار شغلی زنان در مطبوعات، در سالهای بعد از انقلاب از ساختار شغلی آنها در بقیه گروههای شغلی تبعیت می‌کند. به نحوی که مشاغل خدماتی و پشتیبانی که مشاغل ظریف، پردقت، وقت‌گیر و با درآمد کم هستند، عمدتاً به زنان سپرده شده است و مشاغل طراز بالای مطبوعاتی به

مردان و در اکثر موارد عضویت هیئت تحریریه و هیئت مدیره نشریات را مردان از آن خود ساخته‌اند.

در مقابل هریک سالی که از حیات انقلاب اسلامی گذشته است، ۱/۶ نفر زن در مجموع فعالیتهای طراز بالای مطبوعاتی فعال بودند، در حالی که این نسبت در دوران قبل از انقلاب اسلامی (عهد قاجار تا سرنگونی محمدرضا) ۱/۷ نفر بوده است و با توجه به اینکه در زمان شاهان قاجار و رضاخان تعداد زنان باسواد بسیار محدود بود و اکنون نسبت زنان باسواد به نحو قابل توجهی بالا رفته است، این تعداد زن به هیچ عنوان نمی‌تواند خلاء موجود و نیازهای جامعه رو به تکامل را پاسخگو باشند (در زمان محمدرضا نسبت مذکور ۲/۸ بوده است) و در مقایسه با سالهای قبل از انقلاب، این نسبت بسیار اندک است.

برای رسیدن به یکی از راههای تکامل سیاست جامع ارتباط ملی و به منظور تبادل نظر و جذب صاحبان اندیشه به نظر می‌رسد، بایستی مشارکتهای وسیع گروههای پراکنده اجتماعی و افراد آگاه را از طریق دادن فرصتهای مناسب برای بیان آراء علمی و اعتقادی و اجتماعی جلب کرد و در این راه باید به وسیعترین اقلیت این کشور یعنی زنان توجه ویژه‌ای مبذول شود. باید به نیازهای ارتباطی زنان توجه بیشتری شود. امکان دسترسی کافی آنها به وسایل ارتباط جمعی مکثوب فراهم آید. تصویر آنها و فعالیتهایشان در رسانه‌های گروهی مخدوش نشود. نیازهای ویژه آنها که یکی از حساسترین و آسیب‌پذیرترین گروههای جامعه هستند، با توجه به سطح عمومی دانش و آگاهی آنها که عمدتاً از سطح کلی جامعه پایینتر است در نظر گرفته شود و کوششها صرف بهبود و ارتقای سطح زندگی مادی و معنوی آنها شود. با زنان به عنوان پیام‌گیران و یا کارگزاران منفعل رفتار نشود و آنها را

تشویق به ایفای نقش فعالتر و سازنده به نفع خودشان و کشورشان کنند. در این راه لازم است به زنان اندیشمند و متخصص جامعه، مجال تلاش برای حذف عدم توازن و نابرابری در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی داده شود و قبل از هر چیز به نیروهای بالقوه توانمند که در موضع انفعال قرار گرفته‌اند، قبولانده شود که این خودشان هستند که باید برای بهبود وضعیت فردی و گروه جنسی خودشان حرکت کنند و اگر نه به لحاظ قانونی لااقل در حیطة مطبوعات مشکل چندانی برای فعالیت ندارند.

منابع و ماخذ

- ۱- پیر آلبر، مطبوعات، ترجمه فضل‌الله جلوه، از مجموعه چه می‌دانیم. (سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸).
- ۲- تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، استاد محیط طباطبایی، (بعثت، ۱۳۶۶).
- ۳- فهرست روزنامه‌های فارسی، ولی مراد صادقی‌نسب، (دانشگاه تهران، ۱۳۶۰).
- ۴- یک جهان، چندین صدا، ویرایش شن مک براید، ترجمه ایرج پاد، (سروش، ۶۹).
- ۵- مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، عبدالرحیم ذاکر حسین، (دانشگاه تهران، ۱۳۶۸).
- ۶- راهنمای روزنامه‌های ایران، کبری خداپرست، (کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۶).
- ۷- فهرست روزنامه‌های موجود در کتابخانه ملی ایران، (۱۳۶۳).
- ۸- فهرست نشریات موجود در کتابخانه مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، کریم نوری.
- ۹- راهنمای مجله‌های ایران، پوری سلطانی، (۱۳۵۵).
- ۱۰- راهنمای مجله‌های ایران، (۱۳۶۵).
- ۱۱- راهنمای مجله‌های ایران، (۱۳۶۶).
- ۱۲- فهرست روزنامه‌های موجود در کتابخانه ملی ایران، بیژن سرتیپ‌زاده، (۱۳۵۶).
- ۱۳- مطبوعات ایران فهرست تحلیلی کتابخانه مجلس سنا (۱۳۵۸).

اشاره

متأسفانه علمی‌رغم تلاش ما برای دور ماندن مجله از اشتباهات، شماره گذشته مجله زنان با برخی اشتباهات ناگزیر به زیر چاپ رفت که تصحیح آنها را ضروری می‌دانیم. عکسهای گزارش «موقعیت زن در نظام اداری ایران» صفحه ۴، از امیرعلی جوادیان بود که این نام از قلم افتاده بود.

در مقاله «زن افغان» صفحه ۲۳ ستون اول بخشی از مطلب جایجایی داشته است که در زیر می‌آید:

سازمانهای زنان افغانستان طی فعالیتهای خود خواستار انجام موارد زیر بوده‌اند:

- ۱- تساوی زنان و مردان در پیشگاه قانون
- ۲- نامگذاری روزی به عنوان روز مادر
- ۳- بهبود وضعیت کلی زن در صورت گرفتن طلاق
- ۴- بالا بردن حداقل سن ازدواج در مورد دختران

در اواخر سالهای ۱۳۳۰ رادیو کابل از کوبندگان زن استفاده کرد.

در صفحه ۲۱، در شعر اتناق من، سروده فرشته ساری، سطرهای ۱ و ۱۱ به ترتیب زیر صحیح است:

من از مراسم مرگ گریزانم
من نمی‌دانم با مُردنم چه کنم

پنجم تا دهم اردیبهشت‌ماه در «نگارخانه سبز» به نمایش در خواهد آمد.

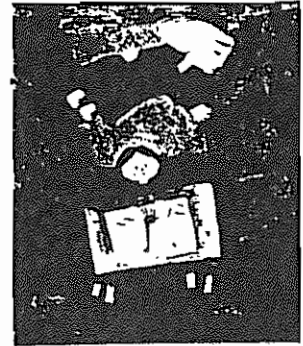
این آثار، شامل ۲۷ تابلوی نقاشی آبرنگ متأثر از مینیاتور است. یکی از ویژگیهای این کارها گرایش بسیار به داشتن هویت ایرانی است. سوسن قائم‌مقام که سابقه‌ای ۲۰ ساله در طراحی گرافیک، در صحنه‌های مختلف به ویژه در مطبوعات داشته است، برای اولین بار است که اقدام به برپاکردن نمایشگاهی از آثار خود می‌کند.

و ایلوستراتور کتابهای کودکان، ۳۵ سال دارد و فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است. وی ۱۰ سال است که به تصویرگری کتابهای کودکان و مجلات می‌پردازد و تاکنون چندین جایزه داخلی و خارجی را به خود اختصاص داده است. نقاشیهای برگزیده در این نمایشگاه از کتاب زرافه من آبی است نوشته سوسن طاق‌دیس انتخاب شده است.

نمایشگاه آثار سوسن قائم‌مقام در «نگارخانه سبز» آثار سوسن قائم‌مقام، طراح گرافیک،



آثار ارائه شده توسط اکبر نیکان‌پور، در شمار کارهای برگزیده نمایشگاه تصویرگری بولونیای ایتالیا (۱۹۹۲) انتخاب شد و در کاتالوگی بدین منظور چاپ شد. اکبر نیکان‌پور، طراح، گرافیست



انتخاب آثار یک تصویرگر کتاب کودک در نمایشگاه بولونیا

گروههایی تشکیل شد. سازمانهای زنان در یونان موضوع بهداشت و آموزش زنان را مطرح کردند. در لهستان، جمعیت زنان این کشور علیه قانون محدودیت سقط جنین و الگوی تحمیلی زن خانه‌دار و مادر چهار فرزند راهپیمایی کردند. در ایتالیا و در حاشیه گردهماییهای مشابه، مراسم اعطای جایزه ادبی دوناستیادی رما برگزار شد که کمیته داوری آن را زنان، از جمله خانم ریسا گوریاچف تشکیل می‌دهند. همچنین برای اولین بار انجمن حمایت از مردان ایتالیایی در شهر میلانو اقدام به راهپیمایی در مخالفت با زنان کرد. در پاریس روز جهانی زن در سال جاری مسیحی، برخلاف سالهای گذشته از رونق معمول برخوردار نبود و ابراز نگرانی از سرنوشت زنان جایگزین خطابه‌های برطمطراق این روز شد. در فرانسه خانم ادیت کریسون بان نخست‌وزیر وقت به مناسبت روز جهانی زن خاطرنشان ساخت که: «جنگ مساوات پایان‌ناپذیر

دیده می‌شد که لباس پری دریایی به تن داشت.

برگزاری روز جهانی زن در کشورهای مختلف جهان

روز جهانی زن در کشورهای مختلف، با توجه به شرایط گوناگون این کشورها برگزار شد. در بعضی نقاط دنیا، به دلیل وجود درگیریهای سیاسی و شرایط خاص دیگر، این روز مانند سالهای گذشته جدی گرفته نشد.

با وجود اینکه ۱۱۱ کشور عضو سازمان ملل متحد معاهده مربوط به الخای تبعیض در باره زنان را به تصویب رساندند، پطرس‌غالی دبیرکل این سازمان از شرایط نابسامان زنان در برابر قانون و واقعیتهای رایج در مقایسه با مردان ابراز ناخشنودی کرد.

تمامی بحثها در اکثر نقاط جهان حول محور مشکل زنان در امر بیکاری، مسئله بارداری و خانواده متمرکز بود.

به همین منظور در آلمان به ابتکار سندیکاها و جمعیتهای زنان

تظاهرات علیه یک نوع شراب

یکی از شراب‌فروشان نیوزلند شراب جدیدی ابداع کرده و نام «کوکتل ماهی طلایی» بر آن گذاشته است. این شراب در بطریهای مخصوص ریخته می‌شود که ماهیهای زنده قرمز رنگی در آن شنا می‌کنند.

شراب تاکیلای مکزیکی و شربت آلبیو و چند عدد ماهی قرمز زنده از عناصر تشکیل دهنده کوکتل ماهی طلایی است. بهای هر بطری این کوکتل ۱۰ دلار نیوزلندی برابر با حدود ۳۰ فرانک فرانسه است. این ماجرا خشم طرفداران انجمن حمایت از حیوانات را برانگیخت و اعضای این انجمن که از یک ایستگاه رادیوی محلی نیز برخوردار است، روز چهارشنبه ۱۱ مارس در مقابل این مغازه شراب‌فروشی دست به تظاهرات اعتراض‌آمیز زدند. در میان تظاهرکنندگان یک زن عضو انجمن حمایت از حیوانات

موفقیت کودکان ایرانی در ژاپن

گروهی از کودکان و نوجوانان ایرانی در بیست‌ویکمین نمایشگاه بین‌المللی هنر کودکان یپون ژاپن، موفقیت چشمگیری به دست آوردند.

از میان ۲۰۰ نفر اعضای مرکز آفرینشهای هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که در این مسابقه شرکت کرده بودند، ۶ نفر برنده مدال طلا، ۱۵ نفر برنده مدال نقره و ۳۰ تن موفق به کسب مدال برنز شدند. این نمایشگاه که از سال ۱۹۷۰ میلادی، هر سال یکبار به منظور برقراری تفاهم بین‌المللی میان کودکان و نوجوانان کشورهای مختلف برپا می‌شود، امسال با حضور کودکان هنرمند ۶۸ کشور جهان برگزار گردید و راضیه بیات، یحیی حسین مردی، ته‌مین جان قربان، سام سیف نوریان، کاوه مهرابی و آتنا کلانتری، با ارائه تعدادی از آثار برتر این نمایشگاه موفق به دریافت مدال طلا شدند.

است. «وی اعلام کرد که تدابیری را نظیر لغو سهمیه‌بندی رسمی جذب زنان در سیستم پلیس این کشور و مبارزه با خشونت جنسی اتخاذ کرده است.

در الجزایر زنان این کشور که هر ساله مراسم باشکوهی به همین مناسبت ترتیب می‌دادند، امسال توجه چندانی به روز جهانی زن نکردند و کمتر مراسمی در این زمینه برگزار شد.

در مراکش یک جمعیت زنانه به نام «اتحادیهٔ یکبار زنان» با برپایی یک کنفرانس مطبوعاتی در روز شنبه، هفتم مارس و ارسال پیامی به مجلس این کشور خواهان ایجاد تئیراتی در قانون ثبت احوال شد.

در کشورهای حاشیهٔ جنوبی خلیج فارس به استثنای بحرین، هیچیک از کشورها مراسم روز جهانی زن را برگزار نکردند. در عراق با وجود تحریمهای بین‌المللی علیه این کشور، روز چهارشنبه ۱۱ مارس مراسم روز زن عراقی برپا شد.

در مسکو مراسم مربوط به روز جهانی زن را از برنامهٔ جشنهای رسمی روسیه که هر ساله از سوی سیستم کمونیستی سابق برگزار می‌شد، حذف کردند و فقط در برخی از مناطق مسکو صفهای طولی در مقابل گل‌فروشیها تشکیل شد.

در کشور چین، طبق برنامهٔ هر ساله، حدود سه هزار زن چینی در کاخ خلق این کشور تجمع کردند تا روز جهانی زن را جشن بگیرند. دولت چین طی بیانیهای به همین مناسبت اعلام کرد که این کشور همچنان از وجود تبعیض نسبت به زنان، فروش زنان و رهاکردن کودکان (دختر) رنج می‌برد.

لازم به یادآوری است که چین آمادگی خود را برای برپایی چهارمین کنگرهٔ جهانی زن در سال ۱۹۹۴ اعلام کرده است.

پاپ و روز جهانی زن

پاپ ژان پل دوم طی سخنانی در برابر جمع گسترده‌ای از دیدارکنندگان خود به مناسبت روز جهانی زن، ابراز امیدواری کرد که زنان به اهمیت نقش خود در سازندگی جامعه و کلیسا پی ببرند. وی از زنان جهان خواست مأموریت غیرعادی بارداری را که خداوند آن را به زن عطا کرده، به دیدهٔ تحسین نگریسته و انجام این وظیفهٔ مقدس را دنبال کنند.

پاپ همچنین از سازمانهای زنان در سراسر جهان خواست به فعالیتهای خود به منظور حفظ عزت و وظیفهٔ زن ادامه دهند.

این در حالی است که نماینده ۳۹۰ تن از کارکنان زن واتیکان، روز پنجشنبه ۵ مارس در مجمع عمومی سندیکای کارکنان واتیکان، بی‌تفاوتی و تعلل واتیکان را نسبت به اجرای اصول برابری میان زنان و مردان محکوم کرد.

زنان در دریافت خدمات درمانی بیماریهای قلبی، دچار تبعیض هستند

بر طبق تحقیقات انجام‌شده در دانشگاه هاروارد، محققین به این نتیجه رسیدند که زنان مبتلا به بیماریهای قلبی را کمتر مورد معاینه قرار می‌دهند، همچنین بیماران قلبی زن کمتر از بیماران قلبی مرد تحت عمل جراحی قلب قرار می‌گیرند.

جان‌آنیان، محقق و آرنولد ایشتاین استادیار دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه هاروارد معتقدند، در دورانی که بیماریهای قلبی نزد زنان رایجتر است و روز به روز از تعداد مردان مبتلا به بیماری قلبی کاسته شده به تعداد زنان بیمار قلبی افزوده می‌شود، ابزار و شیوه‌های

مناسب معاینه و مداوا به طور مساوی با مردان، در اختیار زنان قرار داده نمی‌شود. این دو نفر که از مسئولین بخش سیاست و مدیریت بهداشتی مدرسهٔ بهداشت عمومی دانشگاه هاروارد نیز می‌باشند در شمارهٔ ۲۵ ژوئیه ۹۱ مجله پزشکی نیویانگلند اظهار داشتند: «امکان دارد تفاوتیهای موجود در اکثر فرآیندهای تشخیصی و درمانی بازتابی باشد از کم‌کاری جامعه در مورد زنان و پرکاری در مورد مردان». طبق محاسبات این دو محقق، تبلیغاتی که برای آنژیوگرافی قلبی انجام شده است در ماساچوست ۲۸ درصد و در مریلند ۱۵ درصد برای مردان بیشتر بوده است تا زنان. تبلیغ برای جراحی قلب در این دو ایالت به ترتیب ۴۵ درصد و ۲۷ درصد برای مردان بیشتر از زنان انجام می‌گیرد.

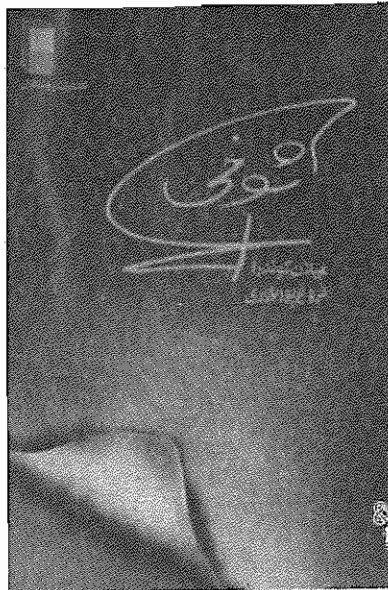
در همان شماره، در تحقیقات دیگری که توسط ۱۹ نفر از محققین دانشکده پزشکی دانشگاه هاروارد انجام شده گزارش شده است که به علایم بیماری قلبی نزد زنان کمتر از مردان اهمیت داده می‌شود. این تحقیقات شامل دو هزار و ۲۳۱ بیمار قلبی زن و مرد می‌شود که بین سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۸۹ به ۱۱۲ بیمارستان در امریکا و کانادا مراجعه کرده‌اند. این گزارش حاکی از آن است که زنان به اندازهٔ مردان دچار علایم جسمانی پیش از سکته قلبی می‌شوند، ضمن آنکه این علایم نزد ایشان با ضعف و سستی بیشتری همراه است. با این حال نیمی از زنان پس از مشاهدهٔ این علایم تحت معاینات تخصصی قرار می‌گیرند. تنها زمانی که سکتهٔ قلبی اتفاق می‌افتد، همهٔ آنها تحت معاینه و جراحی قرار می‌گیرند.

محققین یاد شده در ادامه گزارشات خود می‌نویسند: «جای تأسف است که زنان کمتر از مردان تحت فرآیندهای درمانی که منجر به کاهش علایم بیماری قلبی و افزایش ظرفیت عمل طبیعی قلب می‌شود، قرار می‌گیرند.»

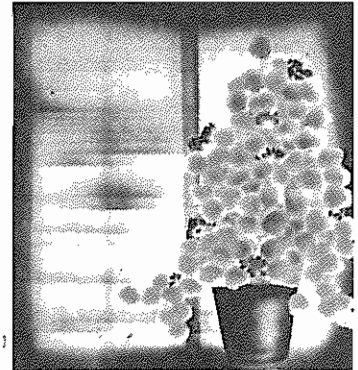
آنها نیز معتقدند که تشخیصهای تخصصی و فرآیندهای درمانی در مورد مردان به مراتب بیش از زنان مورد استفاده و تجربه قرار می‌گیرد. خانم بارنادین هیللی، مدیر مؤسسات ملی بهداشت که بخش عمدهٔ هزینه‌های مربوط به تحقیقات پزشکی در امریکا را سرمایه‌گذاری می‌کند، در مقالهٔ سردبیری که در همان شماره به چاپ رسید (مجله پزشکی نیویانگلند، شماره ۲۵ ژوئیه)، با صراحت بیشتری سخن گفته است: «دو گروه تحقیقات انجام‌شده شواهدی به دست می‌دهند که در بخش مدیریت بیماریهای شریانی قلب، تعصبات جنسی حاکم است.

طی سالهایی که تحقیقات پزشکی در انحصار جنس مذکر بود، این افسانه که بیماریهای قلبی شریانی، منحصرأ یک بیماری مردانه است، شکل گرفت. براین مبنا، تحقیقات انجام‌شده گزارشهایی به دست می‌دادند که بر طبق آنها مردان به عنوان استانداردهای اصلی و معیاری، محسوب می‌شدند. قیاس کردن زنان بر اساس این دستاوردهای مردانه، در برخی موارد، استانداردهای تبعیض‌آمیزی را در زمینهٔ مراقبت از بیماران قلبی، به وجود آورده است و مانع از آن می‌شود که بسیاری از ابزار و روشهای مهم در بیماریهای قلبی شریانی، در اختیار زنان نیز قرار داده شود.





شعرانی
برگزیده داستانهای
فلانری اوکانر



مترجم: آذر عالی پور

محشر صفرا

نوشته تادئوش کونویتسکی
ترجمه فروغ پوریاوری
انتشارات روشنگران
چاپ اول: بهار ۱۳۷۰
صفحه ۲۸۳

محشر صفرا دلنگی و آزردهگی روشنفر
است در قبال جهان توتالیترا!

شوخی

نوشته میلان کوندرا
ترجمه فروغ پوریاوری
انتشارات روشنگران
چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰
صفحه ۴۱۱

میلان کوندرا می‌نویسد: شوخی، یک داستان
عاشقانه است... دوئتی غم‌انگیز در باره
جدایی میان جسم و جان.

اما در واقع شوخی حکایت کینه مخربی
است که همه چیز را در هم می‌کوبد و نابود
می‌کند، حتی آنچه با حرارت به دست آمده
است.

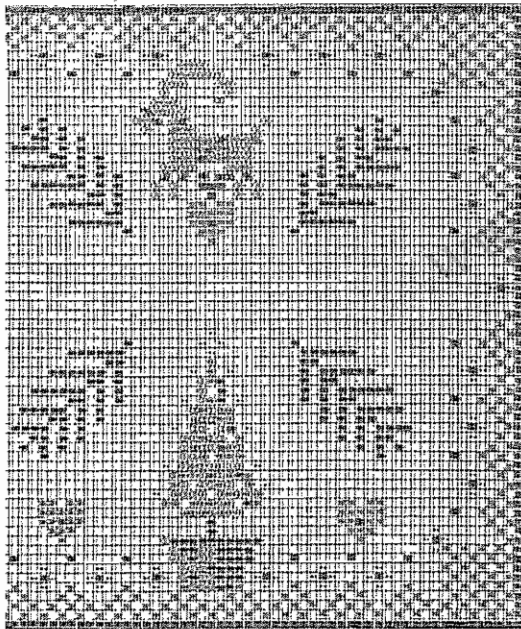
شمعدانی [برگزیده داستانهای کوتاه]

نوشته فلانری اوکانر
ترجمه آذر عالی پور
انتشارات روشنگران
چاپ اول: زمستان ۱۳۷۰
صفحه ۲۱۹

داستانهای اوکانر راجع به خصلتها و
رفتارهای شگفت‌انگیز زندگی مردان و زنان
غیرعادی جامعه است.



وقتی قرار است به دوستی هدیه دهید، آن را چطور می‌بچید؟ رنگ و طرح کاغذ یا پوشی که برای هدیه انتخاب می‌کنید، چقدر برایتان مهم است؟ خودتان برای این کار وقت می‌گذارید یا به سلیقه یا بی‌سلیقی احتمالی فروشنده تن می‌دهید؟ تا به حال به این فکر افتاده‌اید که بسته‌بندی هدیه، مقدمه‌ی خاطره‌ی دوست و عزیزتان از این محبت شماست؟ شاید بد نباشد با استفاده از طرحی که این بار ارائه می‌شود، لذت و رضایت را از داشتن چنین توجهی تجربه کنید.



طرح الف

جدول رنگ:

- ۱- ● = زرد لیمویی
- ۲- × = قرمز
- ۳- ■ = آبی نفتی
- ۴- ○ = سبز چمنی
- ۵- ⊕ = سبز زمردی
- ۶- ● = سبز یشمی
- ۷- ◇ = قهوه‌ای روشن
- ۸- ◆ = قهوه‌ای تیره

زیبایی را به زندگی بدوزیم

کیسه هدیه:

ابعاد هر کدام از این کیسه‌ها ۱۸×۲۳ سانتیمتر است که تصویر درخت کاج در اندازه ۷×۸ سانتی‌متر و تصویر بز روی آنها ۱۲×۷/۵ سانتی‌متر است. شما برای تهیه هر یک از این کیسه‌ها به پارچه‌ی کتان درشت بافت به ابعاد ۲۰×۵۰ سانتی‌متر نیاز دارید.

لوازم مورد نیاز:

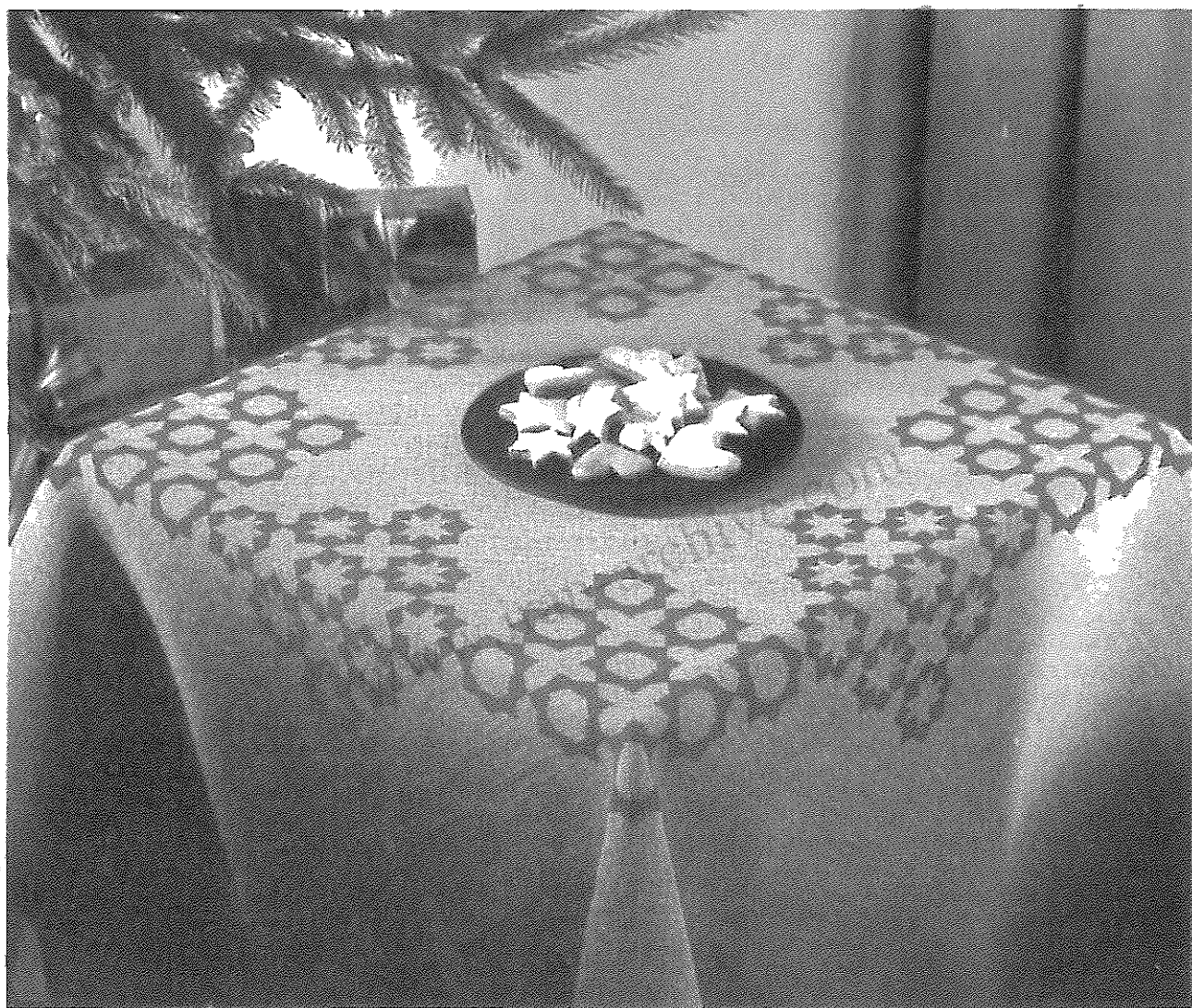
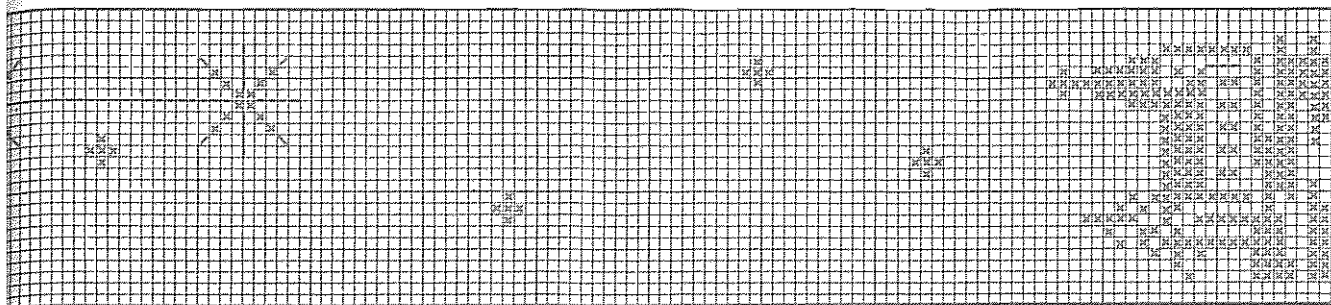
نخ D.M.C یا نخ گلدوزی مرغوب به رنگی که در جدول رنگ ذکر شده است. پارچه‌ی کتان یا گونی بافت شیرین رنگ. نوار به پهنای ۲/۵ سانتی‌متر.

روش دوخت:

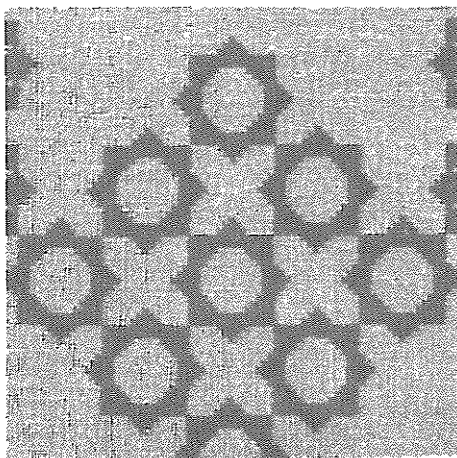
با استفاده از الگوی شماره‌دوزی الف و با کمک عکس کیسه‌ها، طرح‌های درخت کاج

و بز را روی پارچه‌های جداگانه به طور ضربدری شماره‌دوزی کنید. بعد از اتمام کار یک پارچه‌ی نمناک بر روی آن انداخته و اتو کنید. قسمت بالای کیسه را به اندازه‌ی دو سانتیمتر تا کرده، پس‌دوزی و اتو کنید. پارچه‌ها را بعد از اتمام کار شماره‌دوزی خود از عرض تا زده و اتو کنید و کناره‌های آن را با دست یا چرخ بخیه‌زده و به هم وصل کنید تا به صورت کیسه دربیایند. توجه داشته باشید که حتماً درزها را خوب اتو کنید. برای آنکه شماره‌دوزی شما صافتر و منظمتر باشد بهتر است از کارگاه مخصوص گلدوزی استفاده کنید. بعد از قرارداد دادن هدایای خود در کیسه‌ها می‌توانید سر آنها را با روبانی که بنا به سلیقه خود انتخاب کرده‌اید گره بزنید.





بخیه‌های ضد بادی و با استفاده از الگوی ب رومیزی را شماره‌دوزی کنید. پس از دوخت، یک پارچه نماک روی رومیزی انداخته و آن را اتو کنید. برای تهیه نوار رومیزی از الگوی ج استفاده کنید و پس از اتمام شماره‌دوزی روی آن، اطراف آن را قلابدوزی کرده و سپس اتو کنید.



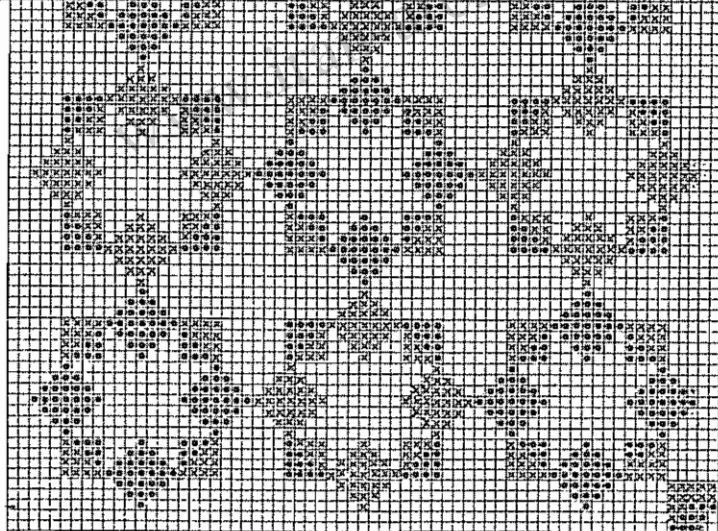
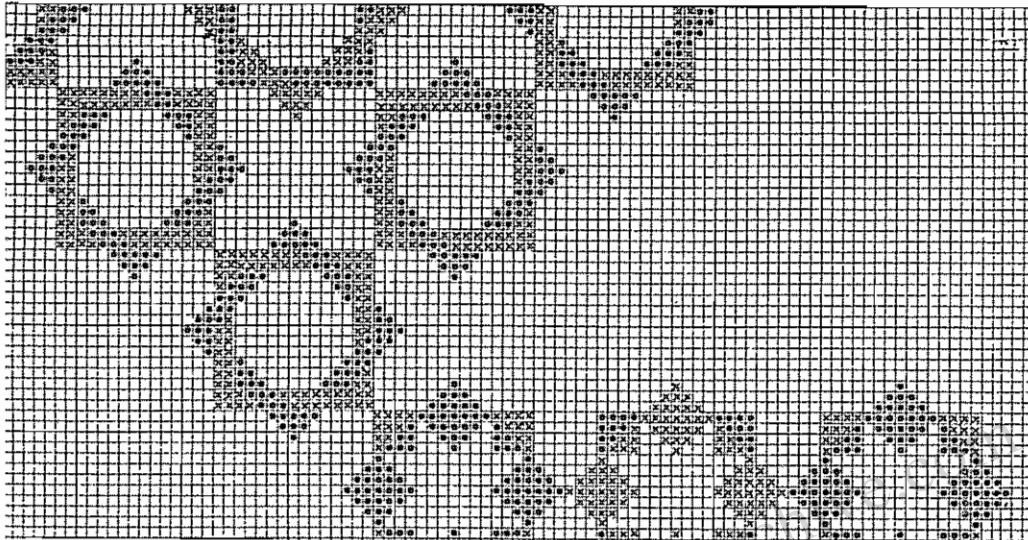
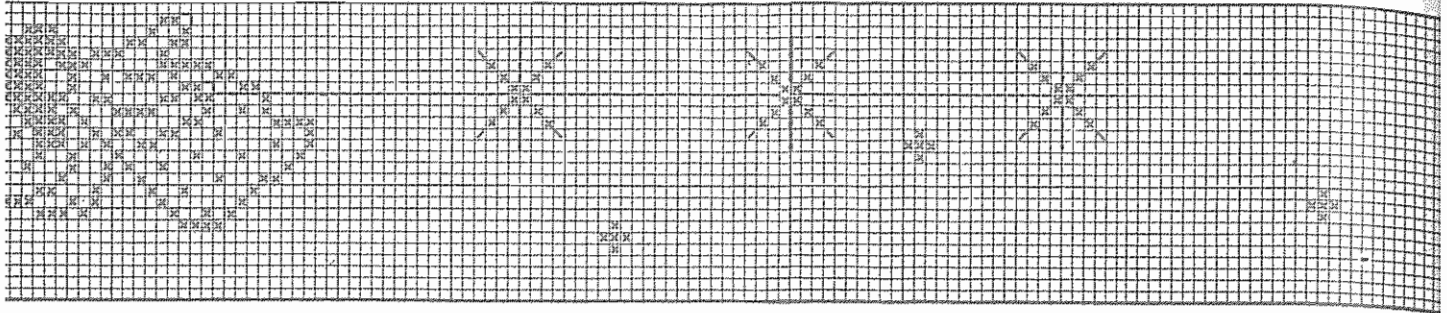
رومیزی با گلپای درخشان لوازم مورد نیاز:

پارچه متقال درشت بافت ۱/۴ متر به عرض ۱۴۰ سانتیمتر.

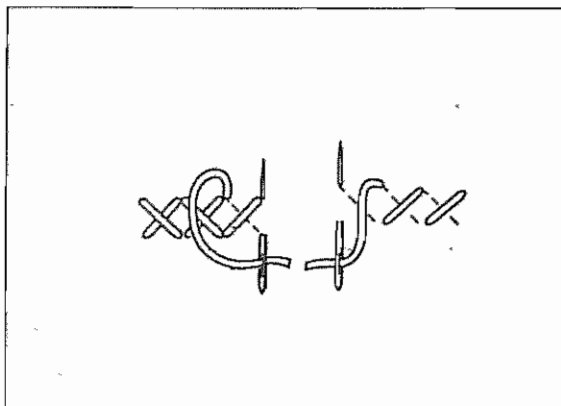
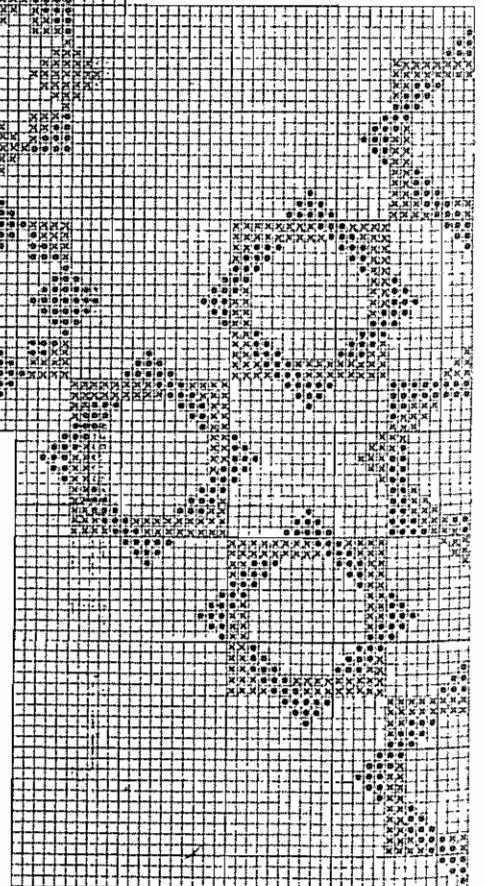
نخ گلدوزی D.M.C به رنگ قرمز روشن.

روش دوخت:

به فاصله ۳۲ سانتیمتر از لبه پارچه با



طرح ب



نیازهای ما

انسان امروز با به دور انداختن وسیله ای که به کارش نمی آید، بسیاری چیزهای دیگر را هم از دست داده است؛ آنچه را که به نام حیثیت اجتماعی می شناسیم.

بزرگ وجود دارد: انسان نخستین گرچه حق انتخابی محدود داشت، اما از بابت آن هیچ گونه نگرانی نداشت. زیرا مبادله او با طبیعت به صورتی صریح و روشن انجام می گرفت و ناگزیرها و نگرانیهای محدود به حیطه های جغرافیایی و فصلی می شد. در حالی که انسان امروز موجودی است در مجموع ناگزیر و به شدت محدود.

انسان نخستین اگر وسیله ای به کارش نمی آمد، به راحتی آن را به دور می انداخت و در این میان چیزی را از دست نداده بود، جز چیزی که به کارش نمی آمد. اما انسان امروز با به دور انداختن وسیله ای که به کارش نمی آید، بسیاری چیزهای دیگر را هم از دست داده است. وسیله، هزینه خرید، حمل و نقل و... علاوه بر همه اینها، آنچه را که به نام حیثیت اجتماعی می شناسیم؛

آه چه آبروریزی بزرگی که وقتی همکاری به منزلت می آید، من مبل ندارم! لوستر ندارم! قالی، تلویزیون، ویدیو، بوفه تزئینی ظروف، اتومبیل، امکانات پذیرایی و... بله، انسان امروز در گره های اجتماعی و روانی بسیار پیچیده ای دست و پا می زند که دستاورد روابط اقتصادی - اجتماعی، طبقاتی، ملی و بین المللی است. حالا در این میان، او برای ناچاریهایی از چه عاملی می باید مدد جوید؟ مدد؟ روحیه؟ مسلیقه؟ اصول؟ بودجه؟ امکانات؟

انسان امروز در حالی که دنبال راه چاره می گردد که وارث وضعیت خود ساخته ای

بباید این واقعیت غم انگیز را بپذیریم که ما به عنوان انسان امروز با «داشتن» هایمان در حال پوشاندن «نداشتن» های درونیمان هستیم.

یک فرد روستایی، گمان می کند که تراکتور را می شناسد، در حالی که کوچکترین شناختی نسبت به ماهیت و چگونگی حضور این وسیله در زندگی ندارد. او تنها این را می داند که تراکتور برای شخم زدن زمین مناسبتر از گاواهن است. حتی یک انسان شهرنشین پاسواد، طی یک روز با وسایلی از قبیل اتومبیل، تلویزیون، یخچال، انواع ابزارها و امروزه امکاناتی چون کامپیوتر، اسکنر، و... سروکار دارد، بدون آنکه از چگونگی حضورشان کوچکترین شناختی داشته باشد. زیرا تقسیم کار از یک طرف، امکانات هرچه بیشتری را برای انسان فراهم آورده و از طرف دیگر امکان شناخت او را از این امکانات به شدت محدود کرده است.

بدین ترتیب، همان قدر که امکانات انسان امروز قابل قیاس با امکانات انسانهای نخستین نیست، شناخت فردی او هم نسبت به اشیا، قابل قیاس با شناخت انسانهای نخستین نیست. انسان نخستین، انتخاب گری بود که به دلیل محدودیت امکاناتش، نسبت به آنها آگاه بود و حالا انسان امروز نیز یک انتخاب گراست اما انتخاب گری که نسبت به امکاناتش ناآگاه است، اما می پندارد که آگاه است.

همان گونه که انسان نخستین در طبیعت به دنبال یافتن اشیا مورد لزومش بود، انسان امروز نیز در فروشگاهها و بازارها در پی یافتن وسایلی است که گمان می کند مورد لزومش هستند، اما، در اینجا یک تفاوت

همزمان با ابزارسازی شدن انسان، تقسیم کار در جوامع انسانی نیز آغاز شد و به همراه آن، زندگی، تنوع حیطه عمل و به همان نسبت نیازهای انسان نیز وسیعتر شد.

این روند تا به امروز ادامه یافت، یعنی دورانی که انشعاب بسیار گسترده تخصص به حدی رسیده است که نه تنها امکان شناخت تنوع عظیم اشیا، بلکه امکان شناخت چگونگی شکل گیریشان نیز چنان محدود گشته که خود به عنوان یک تخصص درآمده است.

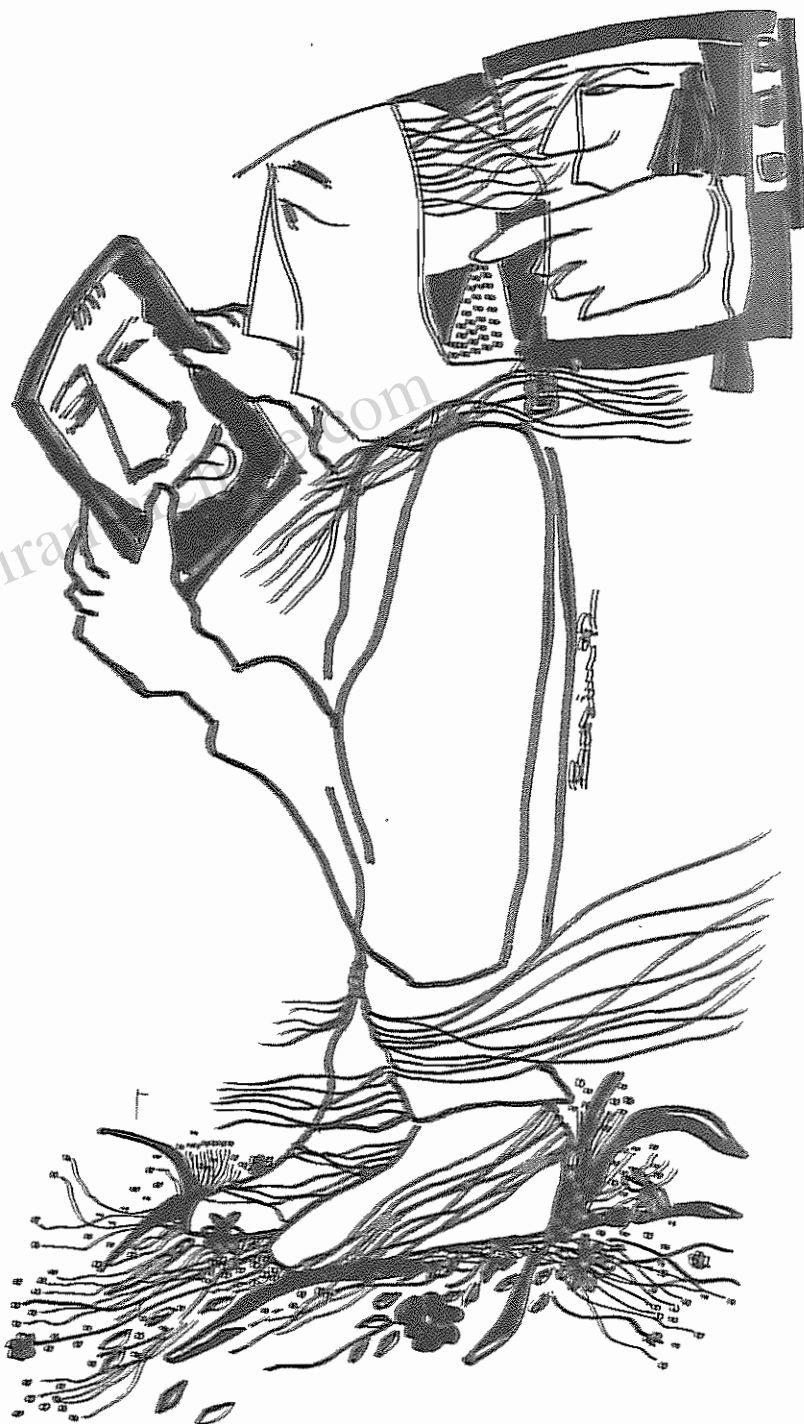
از آنجایی که انسان امروز به طور دایمی با تنوع وسیع و روزافزونی از اشیا سروکار دارد، این گونه می پندارد که اشیا را می شناسد. چنین پنداشتی، او را نسبت به عدم آگاهی در مورد اشیا، در ناآگاهی نگاه داشته و بدین ترتیب انسان را دچار تناقضی دردناک کرده است: هم اشیا را می شناسد و هم به طور بی سابقه ای نسبت به آنها بیگانه است.



است که در یک نگاه صریح و روشن می‌توان گفت روی دستش مانده، و یا شاید هم بر دوشش!

نگاهی به دوروبرمان می‌اندازیم! اگر از انسان نخستین همه چیزش را (وسایلش را) بگیرند، تقریباً چیزی را از دست نداده است، اما انسان امروز تحت چنین شرایطی نه تنها امکان زندگی را از دست می‌دهد، بلکه از تمام شئون اجتماعی نیز محروم می‌شود. بیاید تفاوت را کنار بگذاریم و به شعارهای عارف‌منشانه - که همگی چون طوطی تکرارشان می‌کنیم - دل نبندیم و این واقعیت شرم‌آور را بپذیریم که ما به عنوان انسان امروز، سنگین‌ترین بخش تفاخرمان معطوف به چیزهایی است که داریم و بیشترین احساس حقارت را زمانی لمس می‌کنیم که چیزی نداشته باشیم. بیاید این واقعیت غم‌انگیز را بپذیریم که ما به عنوان انسان امروز با «داشتن»-هایمان در حال پوشاندن «نداشتن»های درونیمان هستیم.

می‌بینید که بحث در بارهٔ دکوراسیون و یا به بیان درست‌تر معماری داخلی، بحث چندان ساده و پیش‌پاافتاده‌ای هم نیست! زیرا هرکجا که انسان حضور دارد، اشیا هم حضور دارند و این حضور، از تاریخی طولانی برخوردار است. آنچنان طولانی که برگشت به مبدا غیرممکن به نظر می‌آید. پس به راستی چه باید کرد؟ آیا باید چنین «وضعیت روی دست‌مانده‌ای» را تا همیشه تحمل کرد؟ آیا هیچ راهی برای اجتناب از این سردرگمی وجود ندارد؟ مسلماً ساده‌انگار است اگر تصور کنیم می‌توان تمام این خرت‌وپرتها را به دور ریخت و در غارها ساکن شد، اما این نیز فاجعه است که اجازه دهیم ساخته‌های دست‌هایمان ما را اسیر چنگال خویش ساخته و وسعت این تمدن را از غارها برایمان تنگ‌تر سازند. پس به راستی حل مسئله در گرو چیست؟ مد؟ روحیه؟ سلیقه؟ اصول؟ بودجه؟ امکانات؟



آشپزی بدون گوشت

ترجمه حورا اخلاقی



سالاد
گوشت دورنگس با سبزیجات

شاید شما هم یکی از آن خانواده‌هایی باشید که می‌پرسند: «آیا مصرف روزانه گوشت ضرر ندارد؟» پاسخ اغلب پزشکان به این سؤال مثبت است. پس چه باید کرد؟

متخصصین مردم را توصیه به مصرف سبزیجات و حبوبات می‌کنند، اما خانواده‌ها از عدم شناخت کافی در مورد نحوه خرید نگهداری، و پخت آنها گله دارند. امیدواریم مقاله حاضر جوابگوی بخشی از این نیاز باشد.



سبزیجات

سبزیها شامل قسمتهای خوراکی گیاهان هستند که معمولاً به عنوان بخشی از غذا در نظر گرفته می‌شوند؛ مانند: ریشه، پیاز، ساقه، گل و یا میوه. رسمها و فرهنگهای مختلف، معمولاً مشخص می‌کنند که چه میوه‌ای و یا چه دانه‌ای را جزو این گروه بدانیم. اکثر مردم، گوجه‌فرنگی را به عنوان سبزی می‌شناسند، حال آنکه از نظر گیاه‌شناسی، گوجه‌فرنگی یک نوع میوه است. نخود سبز نیز در حقیقت یک نوع دانه خوراکی است. اما اکثراً به عنوان سبزی، شناخته می‌شود.

از آنجا که سبزیها از طرفی مملو از ویتامینها و مواد معدنی و از طرف دیگر حاوی میزان کمی کالری و چربی هستند، بهترین منبع غذایی برای افرادی که تحت رژیم غذایی می‌باشند، محسوب می‌شوند. انقلب سبزیهای خام و یا آبپز در هر بار مصرف تنها ۵۰ کالری به رژیم غذایی می‌افزایند (البته بدون سسهای مانند سس تر، یا خامه ترش که میزان کالری را بالا می‌برند). هنگام انتخاب سبزیها در برنامه غذایی خود، به کلیه غذاهای موجود در برنامه توجه داشته باشید. هدف ما استفاده از طعم، رنگ، فوم و بافت سبزیها برای توازن بخشیدن به غذاهای متفاوت و همچنین بهره‌گیری از سواد مفید و پروتئینهای آنهاست و نه انتخاب کورکورانه چند نوع سبزی. هرگز چندین نوع پوره و یا غذاهای پرادویه را با هم در برنامه غذایی خود نگنجانید. در عوض، خوراکیهای تهیه شده از حبوبات را که رنگی ملایم دارند همراه با حلقه‌های گوجه‌فرنگی قرمز و آبدار و همچنین حلقه‌های فلفل سبز، مصرف کنید. و یا در کنار خوراک گوشت و یا خوراک مرغ، از سالاد کاهو، حلقه‌های هویج و تربچه‌های قرمز استفاده کنید.

خرید

سبزیهای تازه در فصل مناسب خود دارای بهترین کیفیت و کمترین قیمت هستند. بهتر است سبزی تازه را از فروشگاههایی تهیه کنید که آنها را در محلهای خشک نگهداری می‌کنند. حتی‌الامکان سبزی تازه را بلافاصله پس از خرید، مصرف کنید، چرا که پس از مدتی فاسد و یا پژمرده می‌شوند.

سبزیهایی را انتخاب کنید که سالم و بدون لک بوده و اندازه مناسب داشته باشند و بیش از حد معمول بزرگ یا کوچک نباشند. سبزیهای تازه باید رنگی روشن داشته و رسیده و محکم باشند.

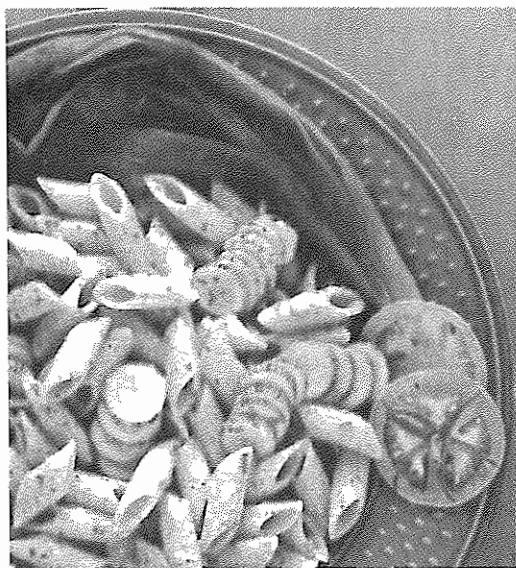
ذخیره کردن

برای نگهداری سبزیها در منزل، طبق بهترین شرایط، باید چند مورد را به خاطر بسپارید: هرگز سبزیهای تازه مخصوص مصرف هفتگی را قبل از ذخیره کردن در یخچال، نشویید (البته سبزیهای مخصوص فریز کردن باید قبل از ذخیره شسته شود) زیرا رطوبت باعث سرعت در پوسیدگی و فساد بافت سبزی و کاهش مواد مغذی محلول در آب آنها می‌شود. برای آنکه سبزیها در یخچال خشک و تازه بمانند، آنها را در ظروف دردار و یا کیسه پلاستیکی نگهداری کنید. کدو، سیب‌زمینی شیرین، یخچال، در جای خشک، خنک و تاریک نگهداری کنید (۴۵ تا ۵۰ درجه فارنهایت). پیاز و سیب‌زمینی را در یک ظرف کنار هم نگذارید، زیرا پیاز رطوبت سیب‌زمینی را جذب کرده و در نتیجه خیلی سریع فاسد می‌شود. سبزیهای کنسرو شده را در محلهای خشک و خنک نگهداری کنید. سبزیهای خشک را نیز در ظروف دردار و یا کیسه پلاستیکی و در جای خشک و خنک قرار دهید. سبزیهای اضافه بر مصرف خود را در ظرف سرپوشیده داخل یخچال گذاشته و حداکثر ظرف دو روز مصرف کنید.

تهیه و آماده کردن

تفاوت بین سبزیهایی که ظاهر بسیار دلپسند و اشتهاآوری دارند، با آنها که دارای ظاهری معمولی هستند، در روش و طرز تهیه و آماده کردن آنهاست. سبزیها را خوب بشویید، اما هرگز آنها را در آب خیس نکنید. (به غیر از اسفناج و حشی، گل کلم و کلم قمری که ممکن است در میان برگهای آنها حشراتی وجود داشته باشند). به هنگام شستن سبزیها، قسمتهایی را که صدمه دیده‌اند و یا لک دارند از آنها جدا کنید، زیرا در طول طبخ، این قسمتها رنگ و طعم خود را از دست می‌دهند. سبزیهایی را که دارای

پوست ضخیمی هستند (مانند شلغم و سیب‌زمینی) پوست بکنید. اما سبزیهای دیگر مانند کدو، هویج، ترب، چغندر و شلغم را بدون آنکه پوست بکنید، تنها با برس و اسکاچ خوب بشویید. زیرا پوست آنها منبع فیبر یا مواد مغذی با ارزشی هستند. حتی‌الامکان از برش دادن سبزیها خودداری کنید، چرا که مواد مغذی موجود



در سطوح بریده شده، به هنگام طبخ در آب، از بین می‌روند. سبزیهای جوان، تازه و گوشتالود را بدون ایجاد هرگونه برشی، بپزید. برای کاهش زمان طبخ و جلوگیری از پخت ناهمگن، سبزیهای ریشه‌ای و غده‌ای و همچنین سبزیهای نسبتاً درشتی را که دارای قسمتهای سفت و چوبی هستند، به چهار قسمت تقسیم کرده و یا به صورت تکه‌های دو سانتی متری برش دهید. اما از آنجا که سبزیها در معرض نور و هوا، مواد مغذی خود را از دست می‌دهند، بهتر است آنها را درست پیش از طبخ برش دهید و قطعه قطعه کنید. هرگز برای جلوگیری از تغییر رنگ، سیب‌زمینیهای برش داده شده را در آب خیس نکنید. زیرا ویتامین C محلول در آب خود را از دست می‌دهند. از طرف دیگر، رنگ سیب‌زمینی به هنگام پخت تغییر کرده و دوباره به صورت اولیه‌اش برمی‌گردد. سبزیهایی که به روش صحیحی تهیه شوند تازه، با طراوت، خوش رنگ و معطر هستند. روش کار بسیار ساده است. نحوه پخت (پخت در فر، پخت با بخار، آبپز، سرخ

سبزیها به دفعات متعدد باعث کاهش میزان مواد غذایی آنها می‌شود. بنابراین بهتر است سبزیهای پخته و تهیه‌شده را در غذاهایی مصرف کنید که احتیاج به سبزی پخته شده دارند، مانند: سوپله، سالاد و املت. پروتئینهای مکمل

غلات و حبوبات، منبع اصلی پروتئین گیاهی محسوب می‌شوند. اما این پروتئین (مانند بعضی از پروتئینهای حیوانی) حاوی مقدار کمی «آمینو اسیدهای ضروری» است. در حالی که پروتئینها تنها با وجود آمینو اسیدهای ضروری، می‌توانند ضامن ادامه حیات بشری باشند. این مواد (غلات و حبوبات) زمانی که با یکدیگر مخلوط شوند، مکمل میزان آمینو اسیدهای یکدیگر شده و در نتیجه کیفیت پروتئین مصرف شده در غذا را افزایش می‌دهند. این رابطه تکمیلی همچنین بین موادی چون حبوبات و فرآورده‌های مشتق از شیر، غلات و دانه‌های خوراکی و در بعضی از غذاها، وجود دارد. این مسئله ناخودآگاه در غذاهای سنتی بدون گوشت، رعایت شده است. مانند برنج و همین طور غذاهایی که شامل خمیر پخته شده (مانند اسپاگتی) و لوبیا یا پنیر می‌باشند.



فرآورده‌های سویا

مواد تهیه شده از سویا، به علت آنکه بهترین منبع فرآورده‌های گوشتی هستند نقش بسیار مهمی در رژیمهای غذایی بدون گوشت دارند. دانه‌های سویا مانند دیگر غلات باید همراه با حبوبات یا لبنیات مصرف شوند تا میزان کیفیت پروتئینشان افزایش یابد. بعضی از مشتقات سویا، طی قرن‌ها به عنوان گوشت، در برنامه غذایی مردم مشرق زمین مصرف شده‌اند. سهولت در آماده ساختن و همچنین امکانات نامحدودی که لوبیای سویا^۱ در آشپزی دارد، اخیراً توجه بسیاری از آشپزهای غربی را به خود جلب کرده است. «تمپه»^۲ یا سویای تخمیری دارای طعم و بافتی مشابه با گوشت بوده و از نظر پروتئین حتی غنیتر از لوبیای سویا می‌باشد. دیگر مشتقات مهم سویا عبارتند از: شیر سویا، آرد سیاه و سویا پرک.

یادداشتها:

- ۱ - Sweet Potato: نوعی گیاه است که شبیه کدو بوده و تخمه ندارد.
- ۲ - Sandy-spinach
- ۳ - Tofu
- ۴ - Tempeh

آنها به نحو نامطلوبی تغییر یافته و میزان مواد مغذی آنها نیز کاهش یابد. سبزیهای سفت، مانند کلم بروکسل، کلم قمری، گل کلم و شلغم در اثر طبخ بیش از اندازه، ترکیبات سولفوروی ناخوشایندی، از خود آزاد کرده و در نتیجه سفت‌تر می‌شوند، گل کلمی که بیش از حد لازم پخته باشد، رنگ سفید و دلپذیر خود را از دست داده و به رنگ قهوه‌ای مایل به خاکستری نامطلوبی درمی‌آید. نخود سبز و دیگر سبزیجات سبز رنگ به رنگ سبز زیتونی مات (کدر) درمی‌آیند. طبخ سبزیها در ظروفی که در آنها کاملاً محکم بسته شده باشد، باعث کاهش مدت زمان طبخ و میزان مواد مغذی هدر رفته در آنها می‌شود.

سبزیهای معطر، در صورتی که در ظروف در بسته پخته نشوند تا حدودی ناپز می‌مانند. برای آنکه بدانید سبزیها کاملاً پخته شده‌اند یا نه، باید آنها را چشیده و یا با فرو کردن چنگال یا کارد تیز سبزی را امتحان کنید. سبزیهایی که خوب پخته شده‌اند، نرم و ترد بوده و عطر مخصوص سبزی خام را دارند. هنگامی که در مورد مدت زمان دقیق طبخ یک سبزی خاص شک دارید، بهتر است مدت کمتری را انتخاب کنید. گرم کردن

کردن در روغن) را طوری انتخاب کنید که خواص طبیعی سبزیها حفظ شوند. ادویه‌ها و گیاهان معطر را برای بیشتر محسوس کردن طعم سبزیها به کار گیرید. برای پرنگتر کردن سبزیها از جوش شیرین استفاده نکنید. جوش شیرین، ویتامین C و «یتامین» (یک نوع ویتامین B) را از بین برده و باعث تندی و تلخی طعم سبزیها و همچنین نرم شدن بیش از اندازه آنها، می‌شود. یک قاشق غذاخوری سرکه و یا آبلیمو باعث می‌شود تا کلم قرمز رنگ خود را از دست ندهد. اگر فراموش کردید سرکه یا آبلیمو را در طول طبخ به کلم قرمز اضافه کنید می‌توانید این کار را بعداً انجام دهید، رنگ تغییر یافته سبزیهای قرمز را، برخلاف سبزیهای سبز رنگ، می‌توان دوباره به صورت اولیه باز گرداند. چغندر قرمز را با پوست بپزید و به آب آن، سرکه اضافه کنید تا تغییر رنگ ندهد. سسهای اسیدی (سس گوجه‌فرنگی یا رب گوجه‌فرنگی) را تنها پس از پخت کامل سبزیها به آنها اضافه کنید، زیرا اسید سرعت نرم شدن آنها را کاهش می‌دهد. تا حد امکان مدت زمان طبخ باید کوتاه باشد، چرا که پختن سبزیها در مدت زمان طولانی، باعث می‌شود تا طعم و رنگ



زن از دیدگاهی دیگر

● کتاب تازه

کار، مهرانگیز
فرشته عدالت و پاره‌های دوزخ
انتشارات روشنگران، چاپ اول، ۱۳۷۰
۲۰۶ صفحه

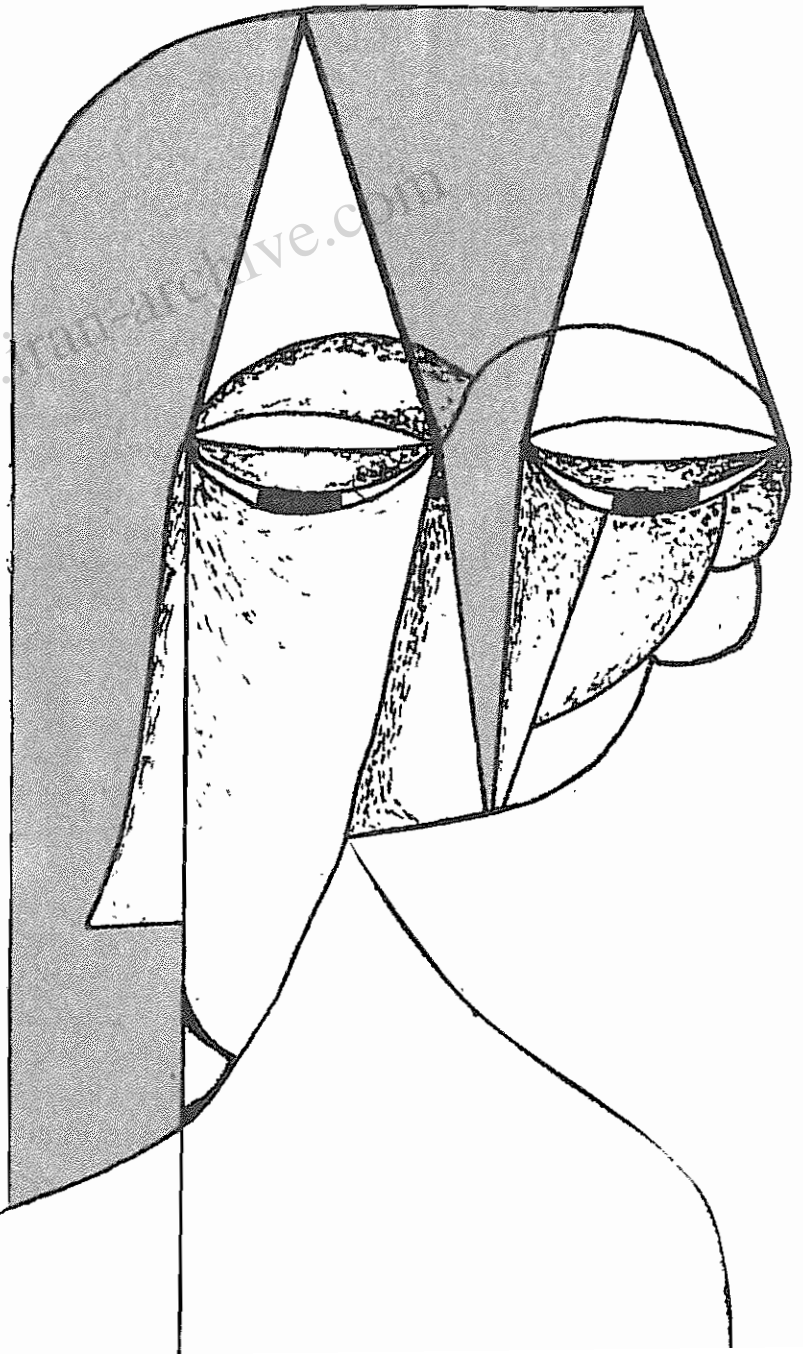
بررسی حقوق مدنی زن در ایران باستان، در دوران پیش از انقلاب و در دوران پس از انقلاب مجموعه‌ای است که خانم مهرانگیز کار، وکیل پایه یک دادگستری در کتاب فرشته عدالت و پاره‌های دوزخ به بررسی اجمالی آن پرداخته است.

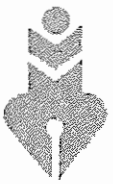
زن مسلمان ایرانی طی دو دهه اخیر دورانی بس سخت و پر آشوب را پشت سر گذاشته است. دوران پرتلاشی که او را چون ققنوس در دل آتش از نو زاده و رویانده است. زن مسلمان ایرانی در این آزمون سخت به عنوان مادر، همسر، هموطن و همسنگر عیاری بالا را در وجود خویش به اثبات رسانیده است و اینک زمان آن است که به این عیار بالا بهای شایسته تعلق گیرد.

نویسنده در فصل نخستین کتاب، تحت عنوان «زن از دیدگاهی دیگر، حق در برابر تکلیف» گذری دارد بر وضعیت کلی زنان ایران در آخرین دهه پیش از انقلاب «زنان ایران که تا پیش از انقلاب به اتهام برخورداری از حقوق اعطایی شاهانه و آماده‌خوری و مصرف زدگی و آمیختگی با ابتذال نمایشی، هم زیر بار منت حکومت وقت بودند، هم از چپ و راست تحقیر و تخطئه می‌شدند، سرانجام عطای این مزایا را به لقایش بخشیدند و برای شرکت در کارزاری بزرگ به میدان آمدند.»

وی ضمن بررسی موقعیت زنان در سالهای میان ۱۳۴۷ - ۱۳۵۷ اشاره دارد به «غیبت در حضور» زنان. «در آن دهه پرغوغا زن در مرکز تبلیغات حکومتی و تجارتنی و در آمارهای رسمی حضور داشت، ولی در متن وقایع و رویدادها غایب بود.» نویسنده ضمن تشریح نقادانه سیاستهای دولت وقت در قبال آزادیهای زنان و نیز وضع بسیار خطیر زنانی که نه می‌خواستند از صحنه عقب بنشینند و نه حاضر بودند برچسب نمایشی و غریب‌زدگی را تحمل کنند، تصریح می‌کند که اکثریت زنان حق‌طلب نهایتاً سکوت اختیار کردند و به انتظار نشستند و سرانجام «زنان ایران از هر گروه و قشر اجتماعی به انقلاب پیوستند و مسئولیت و عوارض و آثار آن را تمام و کمال به عهده گرفتند.» و چه شایسته از عهده این مسئولیت برآمدند.

نویسنده طی گزارش مختصری از عملکرد زن ایرانی در طول دهه پس از انقلاب در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و خانوادگی حقانیت او را در انجام کلیه تکالیفی که





برعهده‌اش گذاشته شده بود، به اثبات می‌رساند و پس از آن طلب حق می‌کند: «زنان که پی در پی از آنها خواسته می‌شود هم در سنگر جامعه فعال باشند، هم در حریم خانواده به تکالیف خود خوب عمل کنند، برای اصلاح موقعیت حقوقی خویش، به خصوص در قلمرو خانواده مطالباتی دارند. ابهام و نارسایی در قوانین در برگیرنده حقوق زن در خانواده، یکی از مشکلات بسیار جدی و بازدارنده‌ای است که زنان را پریشان خاطر کرده است و احتمال دارد فرصتهای پویایی و ادامه حرکت‌های اجتماعی را از آنها سلب کند.» ... «زن در محاصره این قوانین که از قدرت اجرایی تهی است، احساس رضایت خاطر و خرسندی نمی‌کند و چون همواره چشم تکدی بر دستهای قاضی رسیدگی کننده دارد تا شاید به نیش قلمی قانون مبهم را در جهت خواسته مشروع او تفسیر کند، لذا در جریان دعوی خانوادگی آن قدر التماس و عجز و لابه می‌کند، که اعتماد به نفس خود را که انگیزه حرکات منطقی و آینده‌ساز اوست، به کلی از دست می‌دهد و درهم شکسته و خرد می‌شود. زن سرکوب شده، زن بیزار از تمکینهای اجباری و دادگاهی، در دوران بازسازی به چه کار می‌آید؟»

فصلی «نگاه از پشت روبنده فرهنگی»، می‌پردازد به جشنواره بین‌المللی فیلم زنان که در سال ۱۳۵۴ شمسی در ایران به نمایش درآمد. در این جشنواره زنان امریکایی، روسی، یوگسلاوی، مجاری، چینی، فرانسوی، ژاپنی، هندی، مصری، دانمارکی، بلژیکی حضور خود را روی پرده سینما اعلام کردند، اما زن ایرانی تنها یک میزبان لب فروسته بود.

«زن تماشاگر ایرانی از برکت برگزاری این جشنواره، در بسیاری از لحظات، نیاز شدید به در خود نگرستن و مداخله مستقیم در تولید محصولات فرهنگی را احساس می‌کند. به ضرورت سرپنجه افکندن با عوامل و ریشه‌های عقب‌ماندگی فرهنگی خود می‌اندیشد و درمی‌یابد که ایفاگران برنامه‌های هنری و فرهنگی در سرزمین او با وجود تمام ولخرجیها و رجزخوانیها، هنوز نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند، زاویه‌ای و تصویری از چهره واقعی او را بر زمینه‌ای از پدیده‌های نمایشی ترسیم کنند.»

نیازی که در آن دوران ناگفته ماند، بعدها بی‌کم و کاست رخ نشان داد و پیامدش را عیان کرد.

در بخش دیگری از کتاب تحت عنوان «کودکان در شرایط دشوار» نویسنده ضمن گزارش کنوانسیون اصلاحی «حقوق کودک» مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد (۱۸۹۸ میلادی) و بررسی وضع کودکان در شرایط دشوار، خصوصاً در کشورهای جهان سوم، بخش عمده مشکلات آنها در کشورهای فوق را برآمده از قوانین دست و پاگیری می‌داند که: «صراحتاً حقوق و شئون انسانی مادران و خواسته‌ها و نیازهای کودکان را توأمأ تهدید می‌کند.»

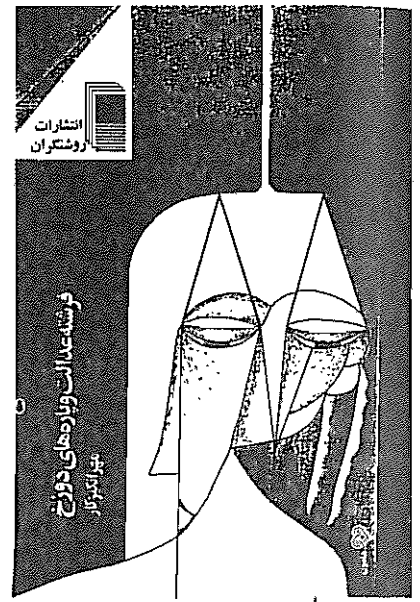
حق حضانت فرزند در این میان از اهمیت بسیار برخوردار است و نویسنده به تفصیل به توضیح معضلات و مشکلات اجرایی آن پرداخته است: «... مادر در مقام صاحب حق حضانت طفل، انواع تکالیف را به عهده دارد، در صورتی که فاقد هرگونه حق تصمیم‌گیری در امور مهم و حساس زندگی مالی و آموزشی طفل خویش است. حق تصمیم‌گیری در امور مهم و حساس زندگی کودک، جزو حقوق مطلقه پدر است و حتی در صورتی که مردی بخواهد این حقوق را که در اصطلاح قانونی و شرعی به آن حق سرپرستی می‌گویند، داوطلبانه از خود سلب کند و به زن واگذار نماید، تغییری در وضعیت زن حادث نمی‌شود، زیرا تا زمانی که پدر در مقام سرپرست و ولی حیات دارد، برای مادر کمترین شانس و موقعیتی جهت اعمال سرپرستی و ولایت متصور نیست، حتی اگر پدر خواهان آن باشد. تازه پس از مرگ پدر هم جد پدری امور سرپرستی و ولایت طفل را به عهده دارد و این افراد، یعنی پدر و جد پدری را در اصطلاح قانونی و شرعی «ولی قهری» گویند.

طبق ماده ۱۱۶۹ قانون مدنی، حضانت پسر تا سن دو سالگی و دختر تا هفت سالگی به عهده مادر و پس از آن به عهده پدر است. عاملی که در این باب به حساب نیامده، توجه به خواسته‌های کودک و وضع روحی اوست.»

با توضیحات فوق بچه‌های طلاق در نخستین رده «کودکان در شرایط دشوار» قرار می‌گیرند. در بخش دیگری از این فصل، روشهای متداول برپاشدن منازعات

خانوادگی و موارد منجر به طلاق بررسی می‌شود. هر یک از دو طرف دعوا به همراه خانواده‌هایشان داعیه دلسوزی و نگرانی برای بچه‌ها را دارند، در حالی که «انگیزه‌ای جز ادامه نبردهای دیرینه و کینه‌ورزی و انتقام‌جویی از زن یا شوهر سابق خود ندارند.» بچه‌های طلاق «هرگز مکنونات قلبی خود را در مراجع انتظامی و قضایی بر زبان جاری نمی‌سازند. زیرا طی زمان به تجربه آموخته‌اند فقط باید کلامی را بر زبان جاری کنند که پس از بازگشت به خانه محل سکونت، مورد بازخواست صاحبخانه قرار نگیرند. بچه‌های طلاق به علت نیاز مبرم به بازیگری و نیرنگ بازی و دروغ‌گویی به تدریج این ویژگیهای منفی اخلاقی را می‌پذیرند و طی زمان با شکلهای گوناگون آن آشنا می‌شوند.» ... موضوعی به نام استفاده دقیق از مشاوره روانشناسی و تخصصی برای درمان دردهای بچه‌های طلاق یا کاستن از مصائب و مشکلات روانی آنها در کشور ما یکسره منتفی است!»

آن‌گاه به ایجاد فشار ناخواسته روی بچه‌ها حتی پیش از وقوع طلاق اشاره می‌شود: «بچه‌های طلاق در ایران به طور معمول و متعارف - حتی در خانواده‌های تحصیلکرده و متجدد - در جریان فحاشیها و هتاکیها و زدوخوردهای خانوادگی از واقعه طلاق قریب‌الوقوع پدر و مادر آگاه می‌شوند. در ایران رسم است پدران و مادران پیش از وقوع طلاق در خانه مشترک نفرگیری می‌کنند و هر یک می‌گوشتد بچه‌ها را از آن دیگری جدا کرده و به خود وابسته سازد.» لذا در شرایطی که ایجاد روحیه خصمانه در کودکان از اولین قدمهایی است که دو طرف به آن کمر می‌بندند، طرح توصیه‌های روانشناسی کاربردی نخواهد داشت. «در شرایطی که بیشتر زنان پس از قعه طلاق گرسنه می‌مانند، چگونه می‌توان در حضور آنان از ضرورت توصیه‌های روانی سخن گفت؟» زنان ایرانی به علت عدم اطلاع از قوانین مدنی، موقعی به وضع دشوار خود پی می‌برند که دیگر کار از کار گذشته است. زنان در آستانه طلاق، در اوج دلسوزی مادرانه، با تن دادن به شرایط سخت اقتصادی و بدون درخواست دیناری نفقه بابت حضانت فرزند خود به التماس می‌افتند و آن زمان که پس از تحمل همه مصائب در



اولین تصمیم‌گیری در زندگی فرزندان با اعتراض ناشی از حق ولایت شوهر سابقشان روبرو می‌شوند، تازه احساس می‌کنند مغبون شده‌اند، کلاه سرشان رفته است و در این میان جز انجام وظایف کلفتی بی‌چیره و موجب، طرفی نبسته‌اند و تازه شوهر هر لحظه که اراده کند، می‌تواند به حکم همان حق، ولایت فرزند را باز پس بگیرد. بچه‌های طلاق در چنین شرایطی گرفتار می‌شوند «گرفتار مادری عصبی که به زمین و زمان ناسزا می‌دهد و به خصوص قانون را ظالم و ستمگر بر احوال خویش قلمداد می‌کند و گرفتار پدری لجوج که کینه‌توزانه و به بهانه برخورداری از حق ولایت و سرپرستی، بر خواستها و سلیقه‌های خود پافشاری می‌کند...»

«گزارش از یک مهد کودک ویژه و یک هشدار» عنوان فصل دیگری از این کتاب است که خواننده را در دیداری تلخ با مهد کودک ویژه زندان زنان، با گوشه‌هایی از مصائب و معضلات کودکان ساکن این مهد کودک و همچنین مسئولان نگهداری از این کودکان، آشنا می‌سازد و با هشدارهای تکان‌دهنده مدد و اقدام عاجل مسئولین امر را طلب می‌کند.

«قانون هم می‌تواند فریبنده باشد» عنوان بخش دیگری است که ضمن توضیح و تشریح برخی از قوانین حاکم بر ازدواج و طلاق، یکبار دیگر با اشاره به ابهام و نارسایی در این قوانین به تفاوت میان ظاهر

فریبنده و کاربرد عمیق آنها توجه می‌دهد. از دیگر بخشهای جالب توجه کتاب فصلی است تحت عنوان: «پیروزی بر خرافه انزوای سیاسی زنان در فرهنگهای آسیایی.» «از شیطان بترسید. از ساحره بترسید. از محتاله بترسید. از آن زن مکاره که در راه است تا هوش سرشار و سرشت جاه‌طلب خود را، در راه تغییر سرنوشت پیش ساخته‌اش به کار گیرد، بهراسید. زیرا در گروه‌بندی موجودات نامی، زن فقط بر یک قسم است: موجودی با نیروی محدود تفکر که باید در چهارچوب رسوم و هنجارهای کهن باقی بماند. هرگاه چهره زن ماندنی را دیدید که به نیروی تفکر و موقع‌شناسی و زیرکی محدوده‌ها را می‌شکافد و اندکی فراتر می‌رود، بدانید که «زن نیست»، شیطان است، همان است که تاریخ از مکر و نیرنگ او خاطره‌های بسیار در سینه دارد. زیرا زن هوشیار، زن متفکر، زن سیاسی متولد نمی‌شود مگر در پوست هزار رنگ شیطان، مگر در پوست مکاره‌ای از تبار جادوگران...» طی سالیان دراز جملات بالا نمایشی بود از افکار عمومی درباره زن اندیشمند و سیاستمدار. خرافه‌های این چنینی قرن‌ها توانستند زنان جهان را در بایگانی تاریخ مخفی بدارند و شهامت بیرون گذاشتن از مرزهای ممنوعه را از آنها بگیرند، اما با همه اینها، به عنوان مثال، طی اولین مبارزات انتخاباتی و پارلمانی ایندیرا گاندی، چارچوب پوسیده انزوای سیاسی زن شرقی، از جا جنبید. هرچند «ایندیرا، حوای دست یازیده به ممنوعه‌های سیاسی، ناچار از ترس بازتابهای خرافی اجتماع؛ هنگام شنیدن خبر پیروزی خود با گفتن: «مرا به عنوان یک زن مورد قضاوت قرار ندهید، چون تابع احساسات زنانه نیستم.» منکر زنانگی خود شد و به این ترتیب «بر این خرافه که حضور در جریانهای بزرگ تاریخ فقط در توانایی مردان است، مهر تأیید گذاشت.» اما به هر حال این شروعی پیروزمندانه برای زن سیاسی شرقی بود. زنان آسیا طی رویدادهای سالهای پایانی قرن بیستم با حضور فعال در عرصه‌های اجتماعی، انتخاباتی و سیاسی، مصممانه با این نوع خرافه‌های مخرب درافتادند، «در دو نقطه طرفانزای بحران، فلسطین و عراق، زنان بیشترین سهم را از

مشقت و حرمان بر خود هموار می‌کنند. در فلسطین اشغالی با سنگ و چوب به مبارزه با اشغالگران برخاسته و پاسداری از حریم و حرمت خانه را بی‌واسطه مردان به عهده گرفته‌اند. زنان عراقی هم در جاده‌های پرسنگلاخ آوارگی، گاه با کودکی در شکم، فرزندان دیگر خود را روی شانه‌ها و در آغوش حمل می‌کنند و راه می‌سپزند.» در هر گوشه از خاورمیانه زنان به طریقی، و با عزم و استواری با سرنوشت سرزمین خود پنجه درافکنده‌اند. گاهی با تحمل رنج، زمانی با اعتراض و عصیان و زمانی هم با تحمیل ناگزیر خود به عرصه سیاست.

«اما جواز ورود به میدان سیاسی را از چه عوامل و نیروهایی می‌توان مطالبه کرد؟ بی‌گمان مردان تکیه‌زده بر قدرتهای سیاسی، در این عرصه راهگشای زنان نخواهند شد، توده‌های زنان به حضور پرچمدارانی از جنس خود نیاز دارند.» ایندیرا گاندی در هندوستان، بی‌نظیر بوتو در پاکستان و خالد ضیا در بنگلادش از جمله این پرچمداران بودند که تابوی شیطانی بودن زن سیاستمدار را شکستند. زنان اندیشمندی که طی دوران کوتاه دستیابی بر قدرت سیاسی، نشان دادند زن آسیایی می‌خواهد و می‌تواند در عرصه سیاست قدم علم کند. «بی‌هیچ گفتگو، زن هشیاری که تن به خانه گرم و بستر نرم نداده، یک روز پیروز شده و روز دیگر شکست خورده و از هم فرو پاشیده، بیش از تمام زنان خفته در لابلای ابریشم و پر قو، زندگی کرده و لذت برده است.» «مغرب زمین با وجود نمونه‌ها و نمونه‌هایی که برای به نمایش گذاشتن برابری زن و مرد در اختیار دارد، بر پدیده سیاسی شدن زن آسیایی با شگفتی می‌نگرد.»

نویسنده همچنین در فصول دیگری تحت عناوین «فرشته عدالت، حضور در برابر ستمگران»، «نظام حقوقی در عیلام»، «حاکمه زن خاموش»، «در اساطیر مصری پر مرغ، سنگ ترازوی عدالت زنان است.» نگاهی نه چندان گذرا دارد بر تاریخ باستانی برخی از کشورها از جمله ایران، در برخورد با زنان، از نقطه‌نظرهای حقوقی و قضایی، این فصول که مستندات از کتاب اوستا، لوحه‌های عهد باستانی، و سایر کتب مستند تاریخی ضمیمه آن می‌باشند، در خور توجه و تعمق است.



دلایل تفاوت فاحش سنی بین دو جنس، شما را متعجب خواهد ساخت.

در دنیای متمدن امروز، در سرزمینهای مختلف، فرهنگها متفاوتند. رژیم غذایی تفاوت دارد و روش زندگی و علل اصلی مرگ و میر متفاوت هستند، اما تنها چیزی که در این سرزمینها مشابه است آن است که زنان بیش از مردان عمر می‌کنند.

این تفاوت از قبل از تولد آغاز می‌شود. در زمان بارداری، تعداد جنینهای مذکر بیش از جنینهای مؤنث است و نسبتی در حدود ۱۱ به ۱۰ دارد. در زمان تولید نسبت تعداد نوزادهای مذکر به نوزادهای مؤنث به ۱۰۵ پسر و ۱۰۰ دختر کاهش می‌یابد. در سن ۳۰ سالگی تعداد مردان به حدی می‌رسد که می‌توانند با زنان جفت شوند. سپس زنان گوی سبقت را می‌ربایند و بعد از سن ۸۰ سالگی تعداد زنان تقریباً دو برابر تعداد مردان است.

دکتر دבורا وینگارد (Wingard Deborah) که یکی از اپیدمیولوژیستهای دانشگاه کالیفرنیا می‌باشد، معتقد است که اگر ۱۰ الی ۱۲ علل اصلی مرگ را در نظر بگیریم، هریک از این عوامل بیشتر مردان را از بین می‌برند. او هر یک از عوامل کشته را به این ترتیب برمی‌شمارد: بیماریهای قلبی، سرطان ریه، قتل و آدم‌کشی، سیروز کبدی و ذات‌الریه. هر کدام از این بیماریها مردان را تقریباً به نسبت دو برابر بیشتر از زنان می‌کشد.

یک قرن پیش مردها بیش از زنان عمر می‌کردند و تعدادشان نیز بیشتر از زنان بود، اما در قرن بیستم به علت اینکه خطرات بارداری و زایمان نسبت به گذشته کاهش

یافته است، عمر متوسط زنان بیش از مردان شده است که این فاصله سنی به طور یکنواخت رو به رشد است. در سال ۱۹۶۴ برای اولین بار در ایالات متحده آمریکا تعداد زنان نسبت به مردان افزایش یافت که البته دلیل این امر تا حد زیادی مربوط به عملکرد خود مردان است. مردان بیش از زنان سیگار می‌کشند، بیش از آنها مشروبات الکلی مصرف می‌کنند و بیشتر دست به کارهای خطرناک می‌زنند. میزان قتل مردان (به دست مردان) در حدود سه برابر قتل زنان است. آنها به میزان بیشتری نسبت به زنان اقدام به خودکشی می‌کنند و در حدود دو برابر زنان تصادفات رانندگی منجر به مرگ دارند و در نهایت می‌توان اذعان داشت که مردان سرنوشت بدتری از زنان دارند!

اما رفتار زندگی شخصی به تنهایی نمی‌تواند علت این شکاف سنی را توضیح دهد. به همین نسبت استرسها نیز نمی‌توانند به تنهایی پاسخگوی این اختلاف باشند.

در دهه ۱۹۵۰، همچنان که بیماریهای قلبی شایعترین علل مرگ و میر بودند و بیشترین قربانی را از میان مردان گرفتند، فشار حاصل از مشکلات حرفه‌ای مقصر اصلی شناخته شد. در گذشته عده‌ای از پزشکان معتقد بودند که اگر بگذاریم زنان بیشتر از خانه‌ها خارج شوند و بیشتر خود را به آب و آتش بزنند، مرگ و میر آنها هم به اندازه مردان خواهد رسید؛ اما این پیشگویی به حقیقت نپیوست. در فاصله سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۵، درصد زنان شاغل ایالات متحده آمریکا تقریباً دو برابر شد، اما تحقیقات متعدد نشان داد که زنان شاغل به همان سلامت زنان خانه‌دار می‌باشند. امروزه عده‌ای از دانشمندانی که بر روی قضیه اختلاف سنی

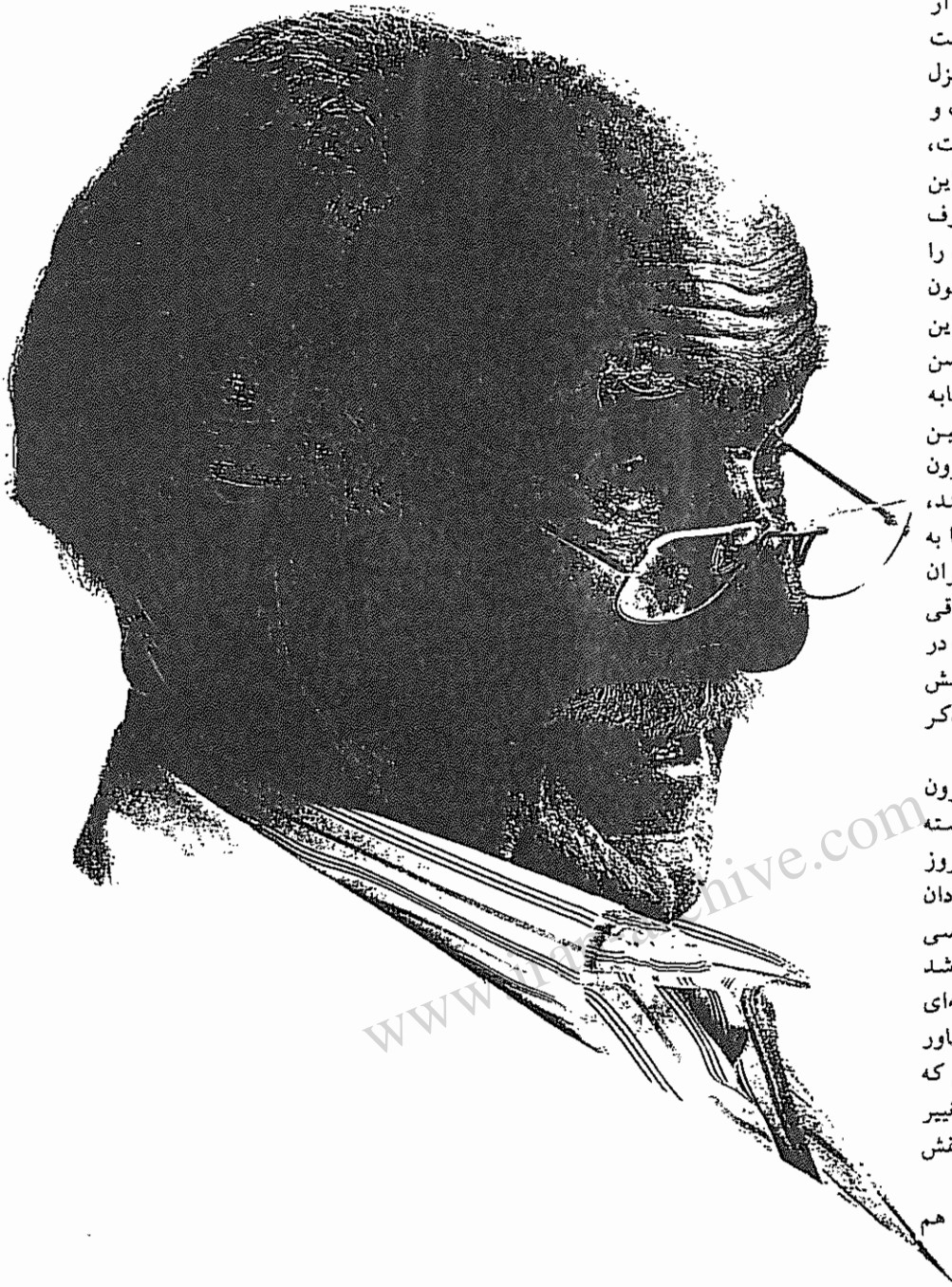
دو جنس بشریت مطالعه می‌کنند، معتقدند که اطلاعات موجود به یک نتیجه نهایی اشاره دارد: «مادر طبیعت به نفع زنان عمل می‌کند.»

هر موجود زنده‌ای در طبیعت بنا به گونه خود دارای چند جفت کروموزوم مشابه می‌باشد. انسان نیز به نوبه خود به عنوان یک موجود زنده دارای ۲۳ جفت کروموزوم می‌باشد. اما در مورد مردان، خصوصیت تشابه بین جفت کروموزومها در یک جفت از آنها صدق نمی‌کند. این جفت کروموزوم غیرهمگن همان کروموزومهای جنسی xy در مردان است. کروموزومهای جنسی در زنان xx می‌باشند و دانشمندان معتقدند که این مساعدت ژنتیکی بین اعضای جفت، رمز موفقیت زنان است. اگر کروموزوم x در یک مرد دچار نقص شود، می‌تواند یک ناهنجاری ژنتیکی شدید تولید کند. به عنوان مثال بیماری هموفیلی، بعضی از انواع دیستروفی عضلانی ناشی از نقص تنها یک ژن در کروموزوم x می‌باشد که در مردان بسیار شایعتر از زنان نیز می‌باشند. این نظریه به تئوری «ایکس بی‌یاور» (single - x) معروف شده است. البته تئوری «ایکس بی‌یاور» خود نیز دارای ایرادهایی است؛ بدین معنا که بیماریهای ژنتیکی مورد اشاره به تعداد کافی موجود نیست که بخواهیم آن را دلیل فاصله سنی بین جنس مذکر و مؤنث بدانیم و در عین حال عده دیگری از دانشمندان تقصیر را به گردن کروموزوم y مردان می‌اندازند.

از سوی دیگر گروهی از دانشمندان علت این فاصله سنی را مسائل هورمونی می‌دانند. قبل از سنین ۴۰ سالگی، زمانی که بدن تقریباً تمام زنها به طور طبیعی هورمون استروژن تولید می‌کند، به ازای هر یک زن،

چرا زنان بیشتر از مردان عمر می‌کنند؟!!

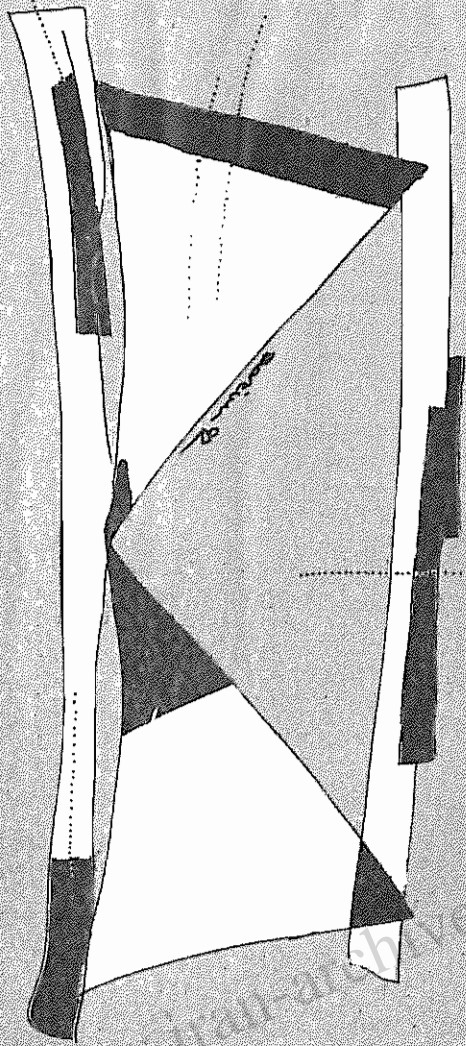
ترجمه فرزانه خردمند



سه مرد از بیماریهای قلبی جان خود را از دست می‌دهند. اما بعد از این سنین، موفقیت زنان از این بابت به تدریج رو به تنزل می‌گذارد. در این زمان عامل عمده مرگ و میر در هر دو جنس بیماریهای قلبی است، اما زنان هنوز یک دهه وقت دارند تا از این نظر برابر با مردان شوند. اگر به قول معروف هورمون استروژن نقش قهرمان این داستان را بازی کند، هورمون تستوسترون (هورمون جنسی مردانه) نقش زبونترین فرد را در این داستان بازی می‌کند. دخترها و پسرها تا سن بلوغ دارای سطح کلسترول خون مشابه هستند، اما زمانی که پسران وارد سنین نوجوانی می‌شوند و هورمون تستوسترون شروع به ایفای نقش در بدن آنها می‌کند، سطح کلسترول خون (HDL) در بدن آنها به طور ناگهانی افزایش می‌یابد، اما در دختران سطح HDL به صورت یکنواخت باقی می‌ماند. اما میزان کلسترول بدن (LDL) در هر دو جنس در اواخر نوجوانی افزایش می‌یابد، اما این افزایش در جنس مذکر سریعتر است.

به نظر می‌رسد که هورمون تستوسترون روزهای درخشانش را پشت سر گذاشته است. این هورمون که عامل بروز پرخاشگری و تولید عضلات ستر در مردان می‌باشد، زمانی برای خود جایگاه خاصی داشت و آن زمان مربوط به دوره‌ای می‌شد که مردان مجبور بودند در درگیریهایی با نیروی بازوی خود با مردان قبیله مجاور بجنگند، اما امروزه که مردها فقط زمانی که کسی جای دستگاه کنترل از راه دور را تغییر داده باشد، از جای خود بلند می‌شوند. نقش این هورمون زیاد کارساز نیست! اما باید توجه داشت که همه تفاوتها هم





به نفع زنان نیست. به طور متوسط مردان دارای قد بلندتر، استخوانهای درشت‌تر و عضلات قویتری هستند. البته این قضیه صحت دارد که مردان زودتر از زنان می‌میرند، اما آنها قبل از مرگشان زندگی راحت‌تری دارند. زنان از نظر ابتلا به بیماریهای کشنده کمتر آسیب‌پذیر هستند، اما در عین حال بیشتر در معرض ابتلای به ناخوشیهای معمولی و دردها هستند. در سال ۱۶۷۶ یک روزنامه‌نگار نوشت که: «من از پزشکان شنیده‌ام که آنها به ازای هر یک بیمار مرد، دو بیمار زن دارند.»

زنان بیش از مردان به پزشک مراجعه می‌کنند، بیشتر داروهای تجویز شده یا غیر تجویز شده مصرف می‌کنند و حتی بیش از آنان در بستر بستری می‌شوند. زنان از بیماریهایی نظیر آرتریت، بونیون، برآمدگی کیسه زلالی، به خصوص در بند اول انگشت پا (Bunion)، عفونتهای ادراری، هموروئید (بولسین)، ناراحتیهای دوران قاعدگی، میگرن و آرایش زردیها در غنابند. با این وجود مردان بیشتر دچار سکتتهای

مغزی و قلبی می‌شوند، در این صورت زنان بیمارند و رنج می‌برند، اما مردان فوت کرده‌اند!

اما در مورد بیماریهای روانی چگونه؟ بیماری افسردگی در زنان شایعتر از مردان است. اما بیماریهای روانی از نوع جنون یا اسکیزوفرنی - ویرانگرترین بیماری روانی - در مردان شدیدتر از زنان بروز می‌کند.

زمانی که مردان همسران خود را از دست می‌دهند، بیش از زنان دچار محنت می‌گردند، افسرده‌تر می‌شوند، نسبت به بیماریها آسیب‌پذیرتر می‌شوند و بیشتر در معرض مرگ قرار می‌گیرند. براساس یک آمارگیری، تقریباً ۸۰ درصد جمعیت بالای ۶۵ سال را که به تنهایی زندگی می‌کنند، زنان تشکیل می‌دهند. مردان با از دست دادن همسران خود به شدت دچار افسردگی می‌شوند و این شاید به این دلیل باشد که همسرانشان مایه اعتماد به نفس روحیشان می‌شدند. در حالی که زنهای پس از از دست دادن شوهرانشان اغلب سعی می‌کنند اختلال خود را با دوستان نزدیک خود پر کنند و به

آنان اتکا کنند.

اما همچنان که روش زندگی بشر در حال تغییر است، این شکاف سنی بین دو جنس مذکر و مؤنث نیز به عنوان اصل پایداری نخواهد ماند. در ده سال اخیر اختلاف سنی متوسط بین دو جنس از رقم ۷/۶ در سال ۱۹۷۰ به ۶/۸ در سال ۱۹۹۰ تغییر یافته است. البته این بدین معنا نیست که وضع بهداشتی زنان در این مدت بدتر شده است، بلکه وضعیت بهداشتی زنان رو به بهبود است، اما این روند در مردان سریعتر است.

مردان در حال حاضر کمتر از گذشته سیگار می‌کشند، کمتر الکل مصرف می‌کنند و وضع تغذیه ایشان بهبود یافته است. دکتر وینگارد معتقد است که: «کاهش اختلاف طول عمر زنان و مردان به این علت نیست که زنان همانند مردان عمل می‌کنند، بلکه به این علت است که مردان عملکردی مشابه زنان را آغاز کرده‌اند!»

گام اول کنترل وزن

ترجمه ژینوس قائمی

نیازمند است.

تمرین شماره پنج، دو دقیقه و شماره شش، یک دقیقه وقت می‌گیرند. به همین ترتیب تمرینهای پنج تا ۱۰، ۱۰ دقیقه وقت لازم دارند که در مجموع، برای انجام تمرینهای یک تا ۱۰، ۱۲ دقیقه زمان لازم است.

توجه: تا هنگامی که می‌توانید تمرینهای مربوط به هر دوره (اولین سطح تمرین که با توجه به سن خود انتخاب خواهید کرد) را بدون فشار و احساس کوفتگی در طی ۱۲ دقیقه انجام دهید، به سطح بعدی پیشروی نکنید.

پیشرفت شخصی

هدف این قسمت از جدول این است که به شما امکان دهد تا یک ارزیابی دقیق و صحیح از نحوه پیشرفت و ترقی خود داشته باشید. تاریخ شروع و پایان تمرینهای مربوط به هر دوره را در این جدول ثبت کنید. در قسمت «توضیحات» احساس خود را بعد از تمرینها شرح دهید. در قسمت پائین جدول «پیشرفت شخصی» ستونی با عنوان دستورالعمل شخصی اختصاص داده شده است که شما با تعیین شماره دستورالعمل تمرینهای خود و ثبت تاریخ شروع تمرینها، با دقت قبل و بعد از پایان هر

اشاره خواهد شد که در صورت تمایل به انجام آنها، لازم است که بین تمرینهای شماره هشت و نه انجام شوند.

سطح

اولین ستون سمت راست جدول مربوط به سطح یا دوره‌های برنامه هستند. به این ترتیب که هر یک از شماره‌های مندرج در آن مربوط به یک دوره یا سطح است.

در ستون بعدی آن و در زیر هر یک از تمرینها (یک تا ۱۰) شماره‌هایی درج شده است که مربوط به تعداد تمرینهاست. به عنوان مثال در جدول شماره دو: در دوره و سطح شماره ۱۴، شما تمرین یک را ۱۰ مرتبه، دو را نیز ۱۰ مرتبه، سه را هفت مرتبه و تمرین شماره پنج را ۱۱ مرتبه و... انجام خواهید داد.

زمان

آخرین سطر در هر جدول، مربوط به مدت زمان انجام تمرینهاست. همان طور که قبلاً توضیح داده شد، تمرینهای شماره یک تا چهار در حقیقت برای گرم کردن بدن هستند و انجام دادن آنها در مجموع دو دقیقه وقت لازم دارد. بنابراین، انجام هر تمرین به نیم دقیقه زمان

در دو شماره گذشته شما را با طرح ورزشی به نام ایکس.بی.ایکس آشنا کردیم و به بررسی مفهوم تناسب اندام از دیدگاه این طرح پرداختیم. همچنین توضیح دادیم که تمرینهای این طرح در قالب ۴۸ دوره یا سطح انجام می‌گیرد که در چهار جدول دسته‌بندی شده‌اند. هر جدول شامل ۱۲ سطح است که از پایین به بالا طبقه‌بندی و درج شده‌اند. در این شماره، شما را با نحوه کاربرد این جدولها آشنا می‌کنیم. اگر مایل به استفاده از طرح هستید. جدولها را از مجله جدا کنید و بر اساس آنها تمرینها را انجام دهید.

تمرینها

در اولین سطر از هر جدول، شماره‌های یک تا ۱۰ درج شده‌اند که مربوط به تمرینهای شماره یک تا ۱۰ هستند. به این ترتیب که: شماره یک مربوط به تمرین یک، شماره دو مربوط به تمرین دو و... هستند. تمرینهای هشت الف و هشت ب، مکمل تمرینهایی هستند که در جای خود به آنها

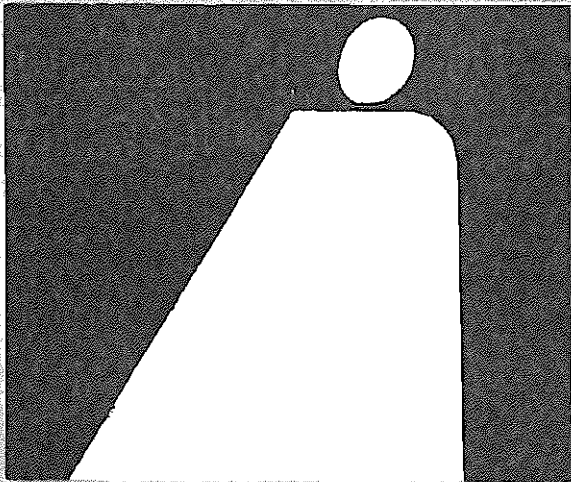
جدول شماره ۳

تعمیرتها		الف ا ب									
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۳۶	۱۵	۲۲	۱۸	۲۰	۲۱	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۲	۳۸
۳۵	۱۵	۲۲	۱۸	۲۰	۲۱	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۲	۳۶
۳۴	۱۵	۲۲	۱۸	۲۰	۲۱	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۲	۳۴
۳۳	۱۳	۲۰	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۳۳
۳۲	۱۳	۲۰	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۳۱
۳۱	۱۳	۲۰	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۳۱
۳۰	۱۲	۱۸	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۲۸
۲۹	۱۲	۱۸	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۲۸
۲۸	۱۲	۱۸	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۲۸
۲۷	۱۰	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۲۷
۲۶	۱۰	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۲۶
۲۵	۱۰	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۲۵
مدت زمان هر تمرین		۲									

شماره دستورالعملهای روزانه در هر سطح

بهرت شخص		شروع		سطح	
توضیحات	پایان				
					۳۶
					۳۵
					۳۴
					۳۳
					۳۲
					۳۱
					۳۰
					۲۹
					۲۸
					۲۷
					۲۶
					۲۵

سینه (بالا)	باسن	کمر	وزن	ارتفاع پسران	تاریخ	دستورالعمل شخصی
						شروع
						پایان



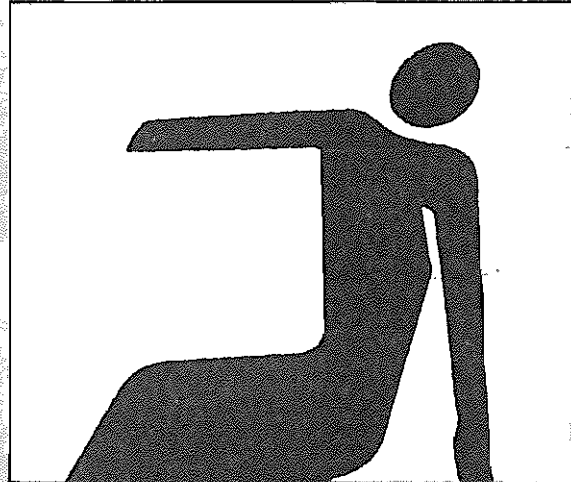
جدول شماره ۲

تعمیرتها		الف ا ب									
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۲۴	۱۵	۱۶	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۲۴
۲۳	۱۵	۱۶	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۲۳
۲۲	۱۵	۱۶	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۲۲
۲۱	۱۳	۱۴	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۲۱
۲۰	۱۳	۱۴	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۲۰
۱۹	۱۳	۱۴	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۹
۱۸	۱۲	۱۲	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۱۸
۱۷	۱۲	۱۲	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۱۷
۱۶	۱۲	۱۲	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۱۶
۱۵	۱۰	۱۰	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۱۵
۱۴	۱۰	۱۰	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۱۴
۱۳	۱۰	۱۰	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۱۳
مدت زمان هر تمرین		۲									

شماره دستورالعملهای روزانه در هر سطح

بهرت شخص		شروع		سطح	
توضیحات	پایان				
					۲۴
					۲۳
					۲۲
					۲۱
					۲۰
					۱۹
					۱۸
					۱۷
					۱۶
					۱۵
					۱۴
					۱۳

سینه (بالا)	باسن	کمر	وزن	ارتفاع پسران	تاریخ	دستورالعمل شخصی
						شروع
						پایان



جدول شماره ۴

تمرینها										مدت زمان هر تمرین
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	
۲۳۰	۱۶	۳۰	۵۸	۴۶	۴۸	۳۲	۱۵	۲۶	۴۸	۴۸
۲۲۰	۱۵	۲۷	۵۶	۴۵	۴۵	۳۲	۱۵	۲۶	۱۵	۴۷
۲۱۰	۱۴	۲۴	۵۴	۴۴	۴۴	۳۲	۱۵	۲۶	۱۵	۴۶
۲۰۰	۱۳	۲۱	۵۲	۴۳	۴۲	۳۰	۱۴	۲۴	۱۳	۴۵
۱۹۰	۱۳	۱۹	۵۰	۴۲	۴۰	۳۰	۱۴	۲۴	۱۳	۴۴
۱۷۵	۱۲	۱۶	۴۸	۴۰	۳۸	۳۰	۱۴	۲۴	۱۳	۴۳
۱۶۰	۱۰	۱۳	۴۶	۳۹	۳۵	۲۸	۱۲	۲۲	۱۲	۴۲
۱۵۰	۹	۱۱	۴۴	۳۸	۳۲	۲۸	۱۲	۲۲	۱۲	۴۱
۱۴۰	۸	۹	۴۰	۳۸	۳۰	۲۸	۱۲	۲۲	۱۲	۴۰
۱۳۰	۷	۸	۳۶	۳۶	۲۹	۲۶	۱۰	۲۰	۱۰	۳۹
۱۱۵	۶	۷	۳۶	۳۵	۲۷	۲۶	۱۰	۲۰	۱۰	۳۸
۱۰۰	۵	۶	۳۴	۳۴	۲۵	۲۶	۱۰	۲۰	۱۰	۳۷
۳	۱	۲	۱	۱	۲					۲

شماره دستورالعملهای روزانه در هر سطح

پیشرفت شخصی		شروع	پایان	توضیحات	سطح	
					۴۸	
					۴۷	
					۴۶	
					۴۵	
					۴۴	
					۴۳	
					۴۲	
					۴۱	
					۴۰	
					۳۹	
					۳۸	
					۳۷	
دستورالعمل شخصی	تاریخ	ارتفاع پرش	وزن	کمر	باسن	سینه (بالا)
شروع						
پایان						

حداقل روزهایی که باید صرف انجام تمرینها شود

سن (سال)	سطح	جدول یک	جدول دو	جدول سه	جدول چهار
۷-۸	۳۰	۱ روز	۱ روز	۲ روز	x
۹-۱۰	۳۴	۱ روز	۱ روز	۲ روز	x
۱۱-۱۲	۳۸	۱ روز	۱ روز	۲ روز	۳
۱۳-۱۴	۴۱	۱ روز	۱ روز	۲ روز	۳
۱۵-۱۷	۴۴	۱ روز	۱ روز	۲ روز	۳
۱۸-۱۹	۴۰	۱ روز	۲ روز	۳ روز	۴
۲۰-۲۵	۳۵	۱ روز	۲ روز	۳ روز	x
۲۶-۳۰	۳۰	۲ روز	۳ روز	۵ روز	x
۳۱-۳۵	۲۶	۲ روز	۴ روز	۶ روز	x
۳۶-۴۰	۲۲	۴ روز	۶ روز	x	x
۴۱-۴۵	۱۹	۵ روز	۷ روز	x	x
۴۶-۵۰	۱۶	۷ روز	۸ روز	x	x
۵۱-۵۵	۱۱	۸ روز	x	x	x

دوره، اندازه وزن، ارتفاع پرش، دور کمر، باسن و سینه خود را اندازه گرفته و در آن ثبت کنید. توجه کنید که آخرین سطر هر جدول، اولین سطر جدول بعدی خواهد بود. به عنوان مثال، اگر شما در جدول شماره یک در سطر پایان «پیشرفت شخصی» ۶۰ کیلوگرم وزن دارید، هنگامی که به جدول بعدی (شماره دو) پیشرفت می کنید و اولین دوره آن یعنی دوره شماره ۱۳ را شروع می کنید، در جدول «پیشرفت شخصی» و در اولین سطر شروع، - مربوط به دستورالعمل شخصی - وزن خود را همان ۶۰ کیلوگرم ثبت کنید.

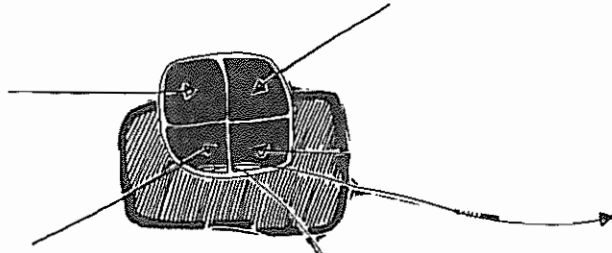
توجه: از خود انتظار جهش نداشته باشید. دستیابی به یک اندام مناسب وقت می گیرد و به پایداری و صبر احتیاج دارد. برای آنکه بهترین نتیجه را از کوششهای خود ببرید، طرح ایکس.بی.ایکس را با یک رژیم مناسب و متعادل (طبق دستور متخصص) همراه کنید.

دستورالعملهای روزانه در هر سطح قبل از اینکه شروع به انجام تمرینها کنید، با توجه به سن خود دوره یا سطح ورزشی خود را بر اساس جدول الف معین کنید. در این جدول حداقل روزهایی را که طرح بر اساس سن و دوره شما، به شما توصیه می کند، مشخص شده است. تعداد این روزها را بر روی جدولی که مربوط به دوره آموزشی شماست، ثبت و یادداشت کنید. به عنوان مثال، اگر شما دارای ۲۸ سال سن هستید، دوره آموزشی شما برای شروع تمرینها، شماره ۳۰ در جدول شماره سه خواهد بود. و شما باید تمرینها را به مدت پنج روز بر اساس این جدول (شماره سه)، دو روز بر اساس جدول شماره یک و سه روز بر اساس جدول شماره دو انجام دهید.

توجه داشته باشید که سریعتر از آنچه توصیه شده است، مراحل را طی نکنید



ترجمه زهره زاهدی



بلوغ احساسات و زندگی مشترک

می‌دانیم که انسانها از نظر رشد جسمانی با یکدیگر متفاوتند و نمی‌توانیم به یک کودک همان نگاهی را داشته باشیم که به یک بزرگسال. همچنین دهها سال پیش دریافتیم که انسانها از نظر رشد ذهنی هم با یکدیگر متفاوتند، اما در مورد رشد احساسات دایماً دچار ابهام می‌شویم. عمدتاً به دلیل آنکه در ظاهر هیچ ارتباط آشکاری میان رشد احساسات از یک سو و رشد جسمی یا ذهنی، از سوی دیگر، وجود ندارد. می‌گوییم: عجب، او برای خودش مردی است و تحصیلات دانشگاهی دارد، نمی‌فهمم چرا چنین رفتار بچه‌گانه‌ای دارد؟! ممکن است فردی یک متر و ۸۰ سانتیمتر قد و ۸۰ کیلوگرم وزن داشته باشد، و چندین دیپلم و مدرک و دانشنامه دریافت کرده باشد. اما هنوز طفل کوچکی باشد که قادر نیست با احساسات ناپخته‌اش کنار بیاید. توانایی کنارآمدن با دنیای بزرگسالی و پختگی در زناشویی بیشتر بستگی به رشد احساسی دارد تا به رشد جسمانی و ذهنی.

بسیاری از بزرگسالانی که در زناشویی با شکست مواجه می‌شوند، در خانواده‌هایی نابسامان و فاقد انضباط رفتاری رشد کرده‌اند و شاهد و ناظر رفتارهای بالغ و پخته نبوده‌اند. توصیه ما آن است که این افراد با مطالعه و تحقیق در زندگی و جو خانوادگی آنهایی که ازدواجهای موفق و سعادت‌مندی دارند، الگوهای رفتاری بلوغ‌یافته را شناسایی کرده و بیاموزند، و یا حداقل سلیقه‌ها، خواسته‌ها و عملکردهای کودکان را مورد مطالعه قرار داده و با خود مقایسه کنند.

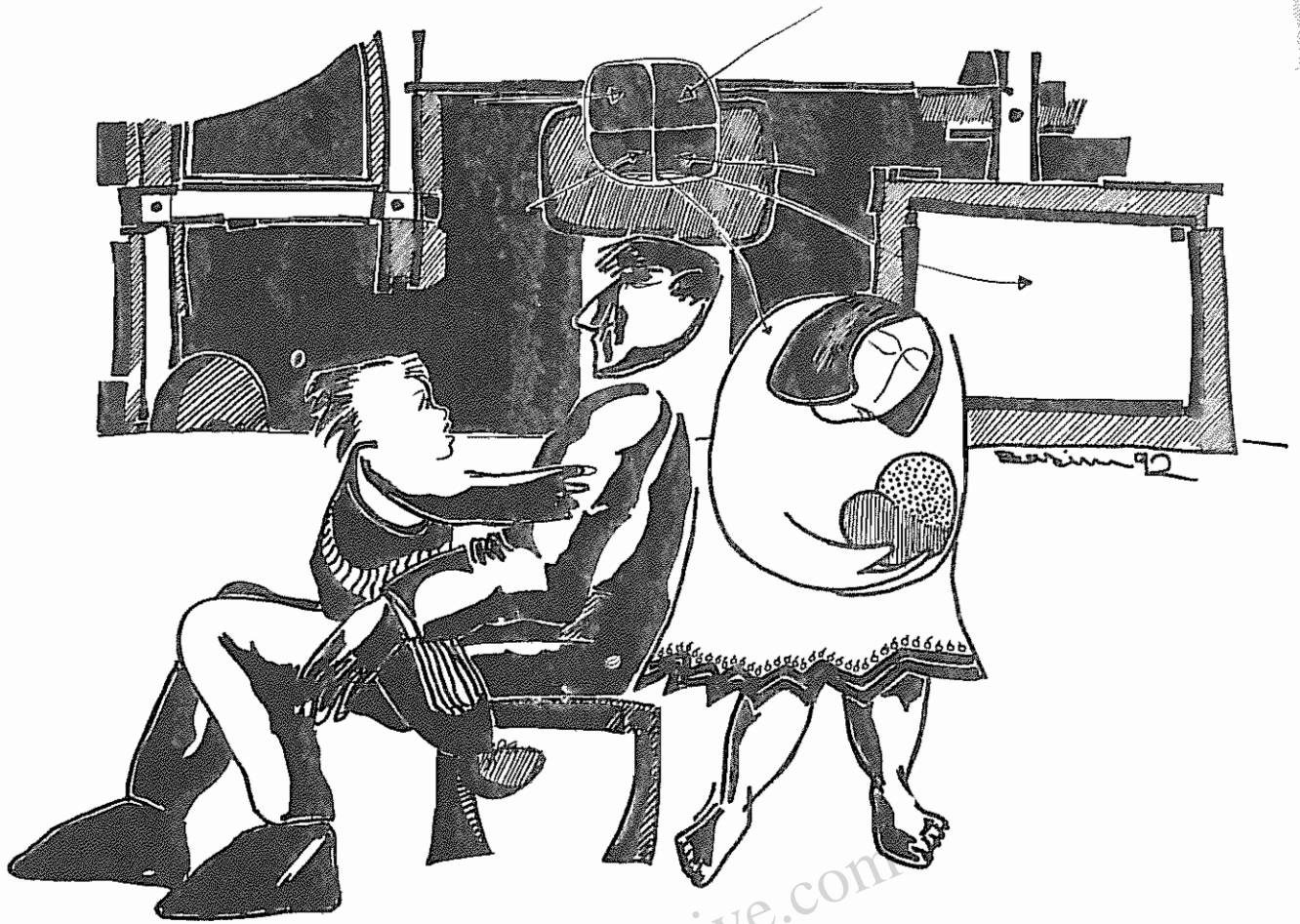
به عنوان مثال، یک کودک دوست دارد اشیا را بشکند. یک چکش و یک بطری شیشه‌ای به دستش بدهید، در مدت کوتاهی بطری را خواهد شکست. بسیاری از کسانی که دچار عدم بلوغ احساسات هستند، با پرت کردن ظروف روی زمین یا به یکدیگر،

درونی کامرون
دکتر پُل پائینو

می‌کوشند دعوی خانوادگی را خاتمه داده و به نفع خود تمام کنند. کودک از ایجاد سروصدا لذت می‌برد. به او یک طبل بدهید. آنقدر می‌زند که فریاد اعتراض همسایه‌ها بلند شود. عمل این کودک با رفتار بزرگسالانی که آنقدر فریاد می‌زنند و به یکدیگر فحش و ناسزا می‌دهند که همسایه‌ها لب به شکایت باز می‌کنند، فرقی ندارد. عملکرد این کودک طبال، همچنین مترادف است با عملکرد برخی از رانندگان که در ترافیک سنگین خیابانها، با بوق‌زدنهای ممتد گوش و اعصاب دیگران را می‌آزارند، تا ناراحتی شخصی خود را بیان کنند.

یک کودک معمولی کاملاً مجذوب عشق به خود و به مادری است که او را تغذیه می‌کند و مراقبت از او را به عهده دارد. به کزات با مردانی مواجه می‌شویم که دلشان می‌خواهد همه توجه همسرانشان به طور اختصاصی معطوف به تغذیه و مواظبت از آنها باشد و به جزئی‌ترین خواسته‌های آنها بها بدهند و البته چنین همسری را به زنی که همین توقع را از خود آنها داشته باشد، ترجیح می‌دهند. باید به افرادی که با فریاد و سروصدا خواهان غیرممکن هستند بگوییم که از نظر احساسی هنوز در مرحله نوزادی اند.

کودک در دنیای خود «احساسات تنفرآمیز» فعالی دارد. از صندلی متنفر است چون بر سر راه او قرار گرفته و موجب سقوط وی شده است. بعدها متوجه می‌شود که صندلی فی‌نفسه منفعل و بی‌تقصیر است، بنابراین به جای اشیا، از اشخاص متنفر می‌شود، و به جای صندلی، کسی را که صندلی را در آن محل قرار داده، سرزنش می‌کند. عده کمی از ما، از این مرحله کودکی می‌گذرند، و به بلوغ احساسات دست پیدا می‌کنند. اما یک نیاز احساسی برای مقصد دانستن دیگری، دایماً مشکل‌ساز زناشوییهاست. هیچکس از یک کودک توقع



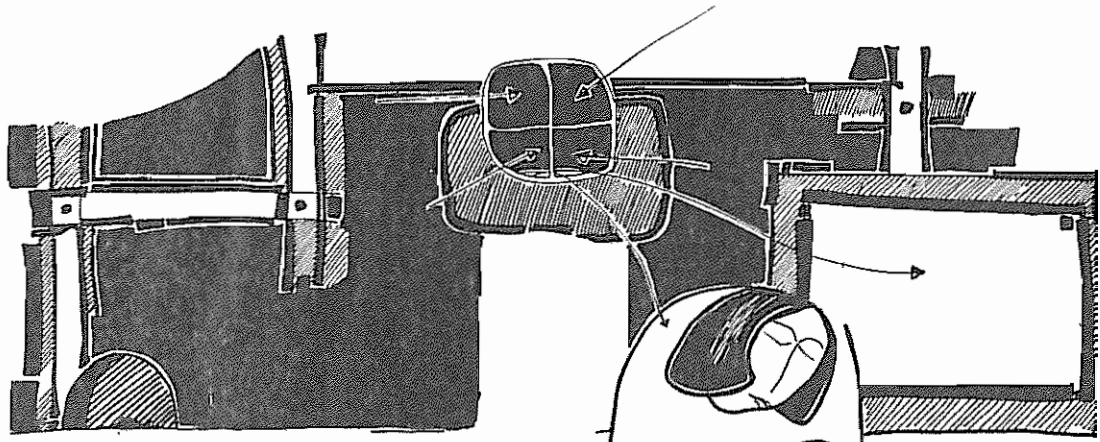
عمل کند. ریاست طلب است بدخلق و لجاج است.

هیچ بزرگالی دلش نمی خواهد اعتراف کند که مانند یک کودک خودمحور رفتار می کند. یک شوهر لجاج دارد که سرسختی و خودخواهی خیره سرانه او صرفاً عمل کردن بنابر مصالح زندگی است. یک زن تنبل، علت بی بندوباری خود در امر خانه داری را بیماری جسمانی قلمداد می کند. هر دو از آگاهی به این واقعیت که نیازمند بلوغ احساسات هستند، طفره می روند. متخصصین فن به این افراد توصیه می کنند که با واقع بینی به خود نگاه کنند، رفتار دیگران را مورد مطالعه قرار دهند و همزمان به درون خود توجه یابند. عدول از رفتارهای بچگانه عمل کردن در حد یک بزرگسال مسئول، مستلزم تمرین و تبدیل این رفتارها به عادات ثانویه است. شرط اصلی دستیابی به بلوغ احساسات در زندگی زناشویی، توجه و رعایت دوجانبه ای است. بهترین کاری که یک زن برای کمک به شوهرش در جهت رسیدن به بلوغ احساسات می تواند انجام دهد، تعدیل و

همواره دیگری را مقصر می داند یا بهانه می آورد که: «هرگز موقعیتش را نداشتم...» فرد بالغ به طور منطقی با والدین، دوستان، و همکاران خود کنار می آید. فرد نابالغ از کاه کوهی می سازد و از: «اگر یکروز هم به آخر عمرم مانده باشد، چنین و چنان می کنم...» حرف می زند. فرد بالغ انتقاد را با آرامش می پذیرد و از انتقاد منصفانه بهره می برد، و انتقاد غیرمنصفانه را نادیده می گیرد. فرد نابالغ هنگام شنیدن انتقاد ابرو درهم می کشد، و غرولند می کند که: «تو که لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمی برد.» یا: «چرا همه نوک تیز چاقو را به طرف من می گیرند؟»

فرد بالغ به آداب و عادات دیگران احترام می گذارد و آنها را رعایت می کند. فرد نابالغ مدام جمع را مورد تمسخر و توهین قرار می دهد و برای جلب توجه دیگران همواره تظاهر به رفتارهایی می کند که برای خودش و دیگران دردسر ایجاد می کند. فرد بالغ دریافته است که زندگی یک دادوستد است، باید داد و باید ستاند، به همین علت ظرفیت مصالحه دارد و انسان دوست است. فرد نابالغ همیشه می خواهد به روش خود

ندارد که از عهده معضلات جدی زندگی برآید. زناشویی رابطه میان دو بزرگسال است و به بلوغ احساسات نیاز دارد. با مطالعه و تحقیق در زندگی همسران ناموفق درمی یابیم که اکثریت قریب به اتفاق آنها مبتلا به فقدان بلوغ احساسات هستند. ما عموماً آنها را «انگاطلب» می نامیم. هزاران نفر از زوجهای تلخکامی که می شناسیم کسانی هستند که می کوشند با عکس العملهای احساسی یک کودک، در ارتباط با یک بزرگسال، موفق شوند. کودکی که در شش ماهگی یاد گرفته است با فریاد و کج خلقی در مقابل مادر، حرفش را به کرسی بنشانند، اکنون با زن خود هم همان رفتار را در پیش می گیرد. یا کودکی که در پنج سالگی آموخته است: هر وقت زندگی بر وفق مراد نباشد کافی است مادرش را به کمک بطلبید. اکنون ۳۵ ساله و صاحب دو فرزند است، و هنوز هر وقت عرصه زناشویی بر او تنگ می شود، یگراست به خانه مادرش می رود. رمز موفقیت در زناشویی، رسیدن به بلوغ احساسات است. فرد بالغ مسئولیت اعمال خود را به عهده می گیرد. فرد نابالغ، مانند یک کودک،



بای صحبت زن:

هردوی ما شغل و درآمد خوبی داشتیم و پس از مدتها گشتن، در آپارتمان زیبایی ساکن شده بودیم. پل بی‌قرار بود، اما اشاره‌ای نمی‌کرد به اینکه از ماندن در بالتیمور ناراضی است. او عادت ندارد آنچه را می‌خواهد با کلام یا حتی اشاره بیان کند.

هرگز آن بعدازظهر را که به عمق خشونت و انعطاف‌ناپذیری او پی بردم، فراموش نخواهم کرد. آن روز به محل کارش رفتم تا هر دو با هم به خانه برگردیم. دفتر کار او نزدیک دفتر فروش بلیط مسافرتی بود. دیدمش که وارد آن دفتر شد. وقتی وارد دفتر شدم او یک بلیط یکسره به مقصد کالیفرنیا خریده بود. انگار نه‌انگار که من شاهد بودم، از جایش تکان نخورد. هنگام صرف شام به من اطلاع داد که شخصاً آماده شده است به کالیفرنیا برود و زندگی تازه‌ای را شروع کند. بی‌آنکه به من بگوید از کارش هم استعفا کرده، همه چیز را از پیش آماده ساخته بود. با خود فکر کرده بود به محض آنکه در کالیفرنیا مستقر شود و شغل و مسکن پیدا کند، من هم می‌توانم از شغل خود استعفا کنم - من پرستار هستم - اثاثیه را بفروشم، اجاره‌خانه را فسخ کنم، چهار هزار کیلومتر در عرض قاره سفر کنم، و به او بپیوندم. به ذهن شوهر من خطور نکرد نقشه‌های او برای زندگی، باید نقشه‌های ما برای زندگی باشد. به ذهنش خطور نکرد در موضوعی به این اهمیت من هم حق اظهارنظر دارم. او خوب می‌دانست که من پیش از این حتی ۱۰۰ کیلومتر هم از پدر و مادر و خواهر و سه برادرم، دور نشده بودم. از بی‌عاطفگی او به خشم آمدم، آن قدر رنجیده بودم که بغضم ترکیب و واکنش پل این بود که دستمالش را به من قرض داد تا اشکهایم را

خشک کنم و یادآور شد که در یک محل عمومی اسباب خجالت او شدم! در قلبم می‌دانستم که اگر بگذارم او به تنهایی به این سفر برود، شاید دیگر هرگز نتوانیم دوباره به هم بپیوندیم. به هر حال، آن شب را در خانه والدینم گذراندم. همه اعضای خانواده‌ام به اتفاق نظر دادند که جای زن کنار شوهر است. من بزرگترین فرزند خانواده هستم، و عادت دارم نقطه‌نظرهای خودم را اعمال کنم، اما آن شب نتوانستم در مقابل جمع مقاومت کنم.

فرای آن روز من هم بلیطی برای خودم تهیه کردم و چند روز بعد همراه پل رهسپار غرب شدم. چندان هم از کار من خوشحال نشد. از شغل بیمارستانم استعفا دادم، همشینی خانواده و دوستان سالیان درازم را فدا کردم، چون پل را دوست داشتم. سال گذشته پیش‌قسط خرید یک خانه زیبا و راحت سه اتاق خوابه را پرداختیم، اما این کامرانی در من شعفی به وجود نیاورد. قلباً از داشتن پسر کوچکمان خوشحالم، اما با وجود بودن او در خانه، تقریباً همیشه تنهایی و دل‌تنگی برای شهرم کلافه‌ام می‌کند. خودخواهیهای پل، بی‌تفاوتی و سردی او، عشقش را در دلم کمرنگ کرده است. هرگز به خاطر هیچ چیز از خود قدردانی نشان نمی‌دهد. در اینجا ماهها به طور منظم پرستاری بیماران خصوصی را پذیرفته‌ام، تا او بتواند با فراغ خاطر به دنبال شغل دلخواهش بگردد. پرستاری بیماران خصوصی دستمزد خوبی دارد، چون مستلزم کار یاری کم‌رشدن است. او اکنون یکی از مدیران برجسته اعتبارات در یک شرکت بزرگ مالی است. نه نفر زیر نظرش کار می‌کنند. به طور متوسط سالانه ۱۰ هزار دلار درآمد دارد. اما، من هنوز هم ناچارم گاهی

حذف رفتارهای کودکانه خودم است. نشان برجسته بلوغ، توانایی در کنار آمدن و تطبیق‌یافتن با شرایطی مشکل و حتی مایوس‌کننده است.

هنگامی که پل و مری با هم ازدواج کردند، آرزو داشتند بلافاصله صاحب فرزند شوند، اما ممکن نشد. مایوس شدند و پزشکان هیچ علت مشخص جسمانی در ایشان تشخیص ندادند. پس از هفت سال زندگی بدون فرزند، پسر کوچکی را به فرزندخواندگی پذیرفتند و نامش را تام گذاشتند. سه سال بعد، ناچار اعتراف کردند که تام کوچولو نتوانسته است مشکلاتشان را حل کند، مشکلاتی که از سالها پیش از تولد او وجود داشته است.

پنج سال پیش از پذیرفتن تام، این زن و شوهر بر سر مهاجرت از بالتیمور به کالیفرنیا، دچار دوگانگی شده بودند. پل، بنا بر خصوصیات خلقی خود، بدون اطلاع و مشورت با مری یا هر کس دیگر، ترتیب این مهاجرت را از پیش داده بود. مری همواره او را عجول و خشمگین یافته بود و به عنوان تضمین ادعایش به شرایط تغییر محل سکونتشان اشاره می‌کرد.

*





پرستاری بیماران خصوصی را بپذیریم، تا بتوانیم از عهدهٔ تجملات زندگی او برآییم. اگر من برای مادرم هدیه‌ای بخرم یا یک جفت جوراب برای یکی از برادرهایم بفرستم، روئرش می‌کند. اما وقتی برای خودش به خرید می‌رود، فروشنده خیال می‌کند یکی از ستاره‌های سینماست که به طور ناشناس خرید می‌کند. ماه گذشته ۱۰ کراوات و سه پیراهن از مارکهای معروف دنیا برای خودش خرید. کراواتها را پس دادم، اما پیراهنها را پس نگرفتم. همان روزها من مجبور بودم از خرید هر نوع جوراب صرفنظر کنم تا بتوانم برای خرید جوراب سفید پرستاری پول پس‌انداز کنم. تابستان گذشته پسرمان را به بالتیمور بردم تا هر دو پدربزرگهایش را ببیند. پدر و مادر، خواهر و برادرهایم آنچنان تام را غرق در هدیه و بوسه کردند که انگار فرزند واقعی من است. مادر پل چند ماه قبل از آن مرده بود. پدرش با بچه بدخلقی کرد. من او را بخشیدم، چون احساس می‌کردم غمگین و تنه‌است. پیشنهاد کردم برای اقامت سه‌هفته‌ای با ما به غرب بیاید. پل با بلیط درجه‌یک سفر کرد، و من برای خودم و تام بلیط درجه ۲ گرفتم تا از تفاوت دو قیمت بتوانم هزینهٔ خرید بلیط پدرشورم را هم تقبل کنم. با آنکه به تازگی خانه‌اش را به قیمت خوبی فروخته بود، از پرداخت پول بلیط امتناع کرد. اقامت او در خانهٔ ما نه سه هفته، بلکه شش ماه طول کشید.

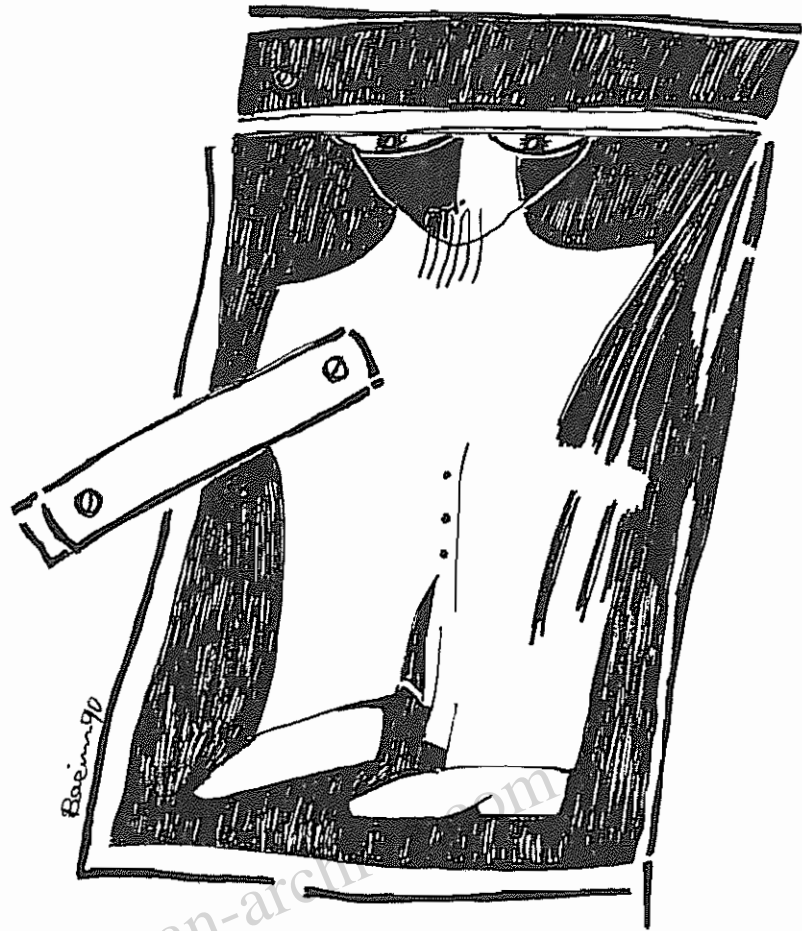
من واقعاً نمی‌توانم اشخاصی مانند پل و پدرش را درک کنم، اشخاصی که دست گیرنده دارند اما دست دهنده ندارند و اگر بدهند هم فقط برای خودنمایی است. پل با جنجالی که بر سر خرید هدیه برای خانواده‌ام، آن هم با درآمد خودم برپا کرد، تعطیلات کریسمس را - که زمانی تعطیلات محبوب بود - به کابوس مبدل ساخت. همیشه این واقعیت را که آنها مدام برای ما و بچه هدیه می‌فرستند، نادیده می‌گیرد. به عقیدهٔ او کریسمس یک تله پول احمقانه است، و هدیه‌دادن من به خانواده‌ام، احساساتی بی‌معنی است. هنگامی که پل ارتقای مقام یافت، بسیار هیجان‌زده شدم. فوراً تلفنی خبر را به بالتیمور رساندم و خانواده‌ام هم همانقدر به هیجان آمدند. آنها به آدرس دفتر کارش، تلگرام تبریکی فرستادند. از این کار خوشش نیامد. آن شب به استقبالش تا جلوی در رفتم. با سروصدا و بوسه و آغوش‌بازیه اوتبریک گفتم. او از دریافت اینهمه

مصنوعی را که قیمتش ۵۰۰ دلار بود، برای ما ۳۰۰ دلار حساب کردند. پدرشورم از داشتن دندانهای جدید خوشحال بود، اما حاضر نشد هزینه‌اش را بپردازد، شوهرم هم حاضر به پرداخت این مبلغ نشد. برای آنکه آبرویم در بیمارستان نرود، ناچار شدم تام را به طور شبانه‌روزی به مهدکودک بسپرم و خودم یک کار پرستاری ۲۴ساعته تقبل کنم تا بتوانم بالاخره پس از هفته‌ها، قیمت دندان مصنوعی پدرشورم را تمام‌وکمال بپردازم. نه پل و نه پدرش، هیچکدام از من تشکر نکردند. پل می‌گفت آدم ساده‌لوحی بودم که اجازه دادم پدرش از من سوءاستفاده کند. پدرش هم معتقد بود حماقت کردم پول دندانها را دادم، باید می‌گذاشتم دنبالش بدوند.

من واقعاً نمی‌توانم اشخاصی مانند پل و پدرش را درک کنم، اشخاصی که دست گیرنده دارند اما دست دهنده ندارند و اگر بدهند هم فقط برای خودنمایی است. پل با جنجالی که بر سر خرید هدیه برای خانواده‌ام، آن هم با درآمد خودم برپا کرد، تعطیلات کریسمس را - که زمانی تعطیلات محبوب بود - به کابوس مبدل ساخت. همیشه این واقعیت را که آنها مدام برای ما و بچه هدیه می‌فرستند، نادیده می‌گیرد. به عقیدهٔ او کریسمس یک تله پول احمقانه است، و هدیه‌دادن من به خانواده‌ام، احساساتی بی‌معنی است. هنگامی که پل ارتقای مقام یافت، بسیار هیجان‌زده شدم. فوراً تلفنی خبر را به بالتیمور رساندم و خانواده‌ام هم همانقدر به هیجان آمدند. آنها به آدرس دفتر کارش، تلگرام تبریکی فرستادند. از این کار خوشش نیامد. آن شب به استقبالش تا جلوی در رفتم. با سروصدا و بوسه و آغوش‌بازیه اوتبریک گفتم. او از دریافت اینهمه

احساسات، ابراز انزجار کرد. با پل از طریق خواهر بزرگش آشنا شدم. او در بیمارستان رئیس بخش من بود و غالباً از برادرش حرف می‌زد. گاهی که برای برادرش نامه می‌نوشت، من هم نکتهٔ طنزآلودی را در آخر نامه اضافه می‌کردم و سرانجام زمانی که از نزدیک با هم آشنا شدیم، مفتون چهرهٔ جذاب او شدم. حتی خصوصیت کم‌حرف‌بودنش را هم دوست داشتم. نمی‌دانستم زمانی خواهد رسید که بشقاب را پرت کنم و بشکنم و فریاد بزنم که چیزی بگوید، هرچه که باشد، با من حرف بزند. یا زمانی که روبرویم بنشیند و مثل یک مجسمهٔ سنگی، سرد و بی‌حالت به من خیره شود. شاید، باید از قبل می‌دانستم. در دوران نامزدیمان، ابرازعلاقه‌هایش عجولانه و ناشیانه بود باید می‌فهمیدم که او ذاتاً مهربان و عاطفی نیست.

فکر می‌کردم ازدواج او را عوض خواهد کرد. به او آرامش و مهربانی خواهد داد. از سکوت او خواهد کاست و به علاقه‌مندی و تظاهر احساسات او خواهد افزود. ده سال از ازدواج ما می‌گذرد و او ذره‌ای تغییر نکرده است. با سپری‌شدن هفته‌ها کمترین احساسی به من ابراز نمی‌کند.



کاری احمقانه است، اما ناگهان به مهربانترین پدر دنیا مبدل شد، زیاده از حد مهربان. ظاهراً تام تنها موجود روی زمین است که پل می‌تواند دوستش داشته باشد. او را لوس می‌کند. دلم می‌خواهد برای او خانه‌ای گرم و عادی تأمین کنم، ولی حالا دیگر مطمئن نیستم که من و همسر هرگز بتوانیم خانه‌ای عادی بسازیم. با آنکه پسرمان خردسال است، اما احساس می‌کنم از همین حالا هم ناهماهنگی ما را درک می‌کند. او مرا می‌پسچاند و من، او را. شاید اگر یکدیگر را می‌شناختیم، برای حفظ این آشیانه در باد، امیدی بود.

*

پل ۳۶ ساله، فوق‌العاده خوش صورت و خوش قامت، مغرور و ناراضی، شروع به صحبت می‌کند:

گلایه‌های همسر در باره روابط عاشقانه و ازدواج ایده‌آل خسته‌ام می‌کند. فکر می‌کنم بعد از ده سال بهتر است مانند یک زوج پخته و جافتاده رفتار کنیم، نه دو نوجوان سودایی. او ایرلندی‌الاصل است و امان از این ایرلندیها، یا می‌خندند یا گریه می‌کنند یا مدام دنبال مناسبت می‌گردند تا جشن بگیرند. همین هفته پیش برای برادرزاده‌اش که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده است، هدیه خرید، در حالی که تازه سه هفته پیش آخرین قسط هدایای بی‌مصرفی را که کریسمس گذشته برای خانواده‌اش فرستاده بود، پرداختیم. در خانواده من کریسمس فقط مخصوص بچه‌ها بود و شامل بزرگترها نمی‌شد.

پدرم زمانی یک فروشگاه اتومبیل داشت و ۱۲ نفر زیر نظرش کار می‌کردند و برای خودش کسی بود، بعد به رکود اقتصادی برخورد و او هم مانند صدها نفر دیگر ورشکسته شد. وقتی کارو کسبش به هم خورد، روحیه‌اش تغییر کرد. همسایه دیواره دیوار ما به هردری می‌زد و هر کاری می‌کرد تا شکم خانواده‌اش را سیر کند، اما پدر من نه تجارتی که او می‌کرد، مستلزم داشتن تخصص حرفه‌ای بود، اما او دیگر نمی‌خواست دست به کاری بزند. وقتی آشنایان به خانه‌مان می‌آمدند تا از او دعوت به کار کنند، روی تخت دراز می‌کشید و سر

مردانه بولینگ به رقابت در سطح شهر می‌پردازد. هیچوقت از من نمی‌خواهد به تماشای مسابقه‌اش بروم.

ما عملاً هیچ دوستی نداریم. در بالتیمور خانه پدرموادرم پُر بود از دوست و آشنا. در اینجا همه تلاشم را به کار بردم تا بلکه یک محفل دوستانه به راه بیندازم. پُل هیچ کمکی نمی‌کند. عمداً واکنشهایی نشان می‌دهد که باعث رنجش و قهر دیگران می‌شود. می‌دانم که زیاد از او گله و شکایت دارم. من زن آرام و خوش‌خلقی بودم، اما حالا دیگر اختیار رفتار و گفتار خود را ندارم. بی‌تفاوتی او نسبت به به هرآنچه می‌گویم و انجام می‌دهم، باعث می‌شود احساس کنم با یک تکه‌چوب ازدواج کرده‌ام. مدام از کوره درمی‌روم. احساس می‌کنم هرقدر هم گله و شکایت و مرافعه کنم، باز هم در رنجاندن دیگری به پای او نخواهم رسید.

امیدوار بودم پذیرفتن تام ما را به هم نزدیک کند، اما امیدهایم برآورده نشد. عجیب است که پُل با پذیرفتن تام مخالفت می‌کرد و معتقد بود پذیرفتن فرزند دیگری،

من هم روحیه دیگری پیدا کرده‌ام. سال گذشته، وقتی به خانه جدید نقل مکان کردیم، من هم اطاقم را جدا کردم.

پُل در میان کسانی که با او کار می‌کنند، یک قهرمان محسوب می‌شود. به لطف کاردانی و لیاقت او، شرکتش سودهای کلان برده است. همه می‌گویند ارتقای مقام او به خاطر شناخت درستی است که از طبیعت انسانها دارد. او مدیر واحد اهدای وام به افراد صاحب صلاحیت است. تمام روز را با مهربانی و شکیبایی، به داستانهای پرسوزوگداز زندگی دیگران، گوش می‌کند، ولی سه دقیقه حاضر نیست به حرفهای من گوش کند. تاکنون دوبار تام را به سیرک برده است. هرگز از من نخواست همراهشان بروم. ظاهراً فکر می‌کند سهیم شدن با یک زن درشادی و تفریح، کار یک مرد واقعی نیست. بسیاری شبها دیر به خانه برمی‌گردد و عذر می‌آورد که در دفتر کارش گرفتار کار بوده است. مطمئنم که به دیدن فیلمهای موردعلاقه‌اش می‌رود. بدون من به مسابقات فوتبال شبانه می‌رود. شبها در یک یم



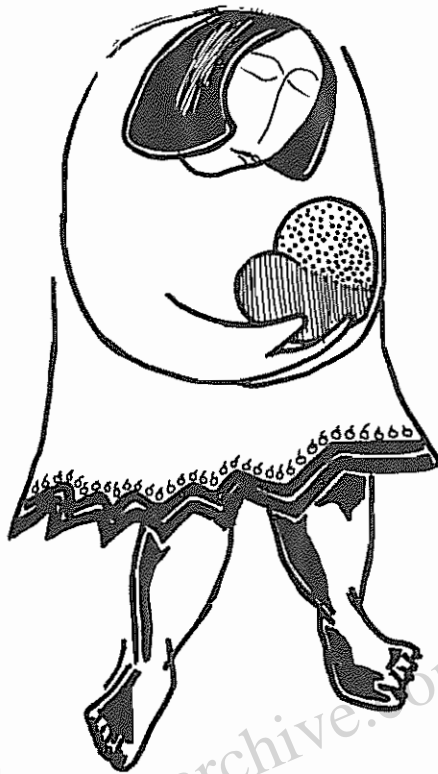


که با مری آشنا شدم، سالها بود به قلمرو مردان خو گرفته بودم، و اصلاً نمی‌دانستم با یک زن چه باید کرد. من پیش از آن، با زنهای تیپ دیگری نیز آشنا بودم. زنهایی که برای چند ساعت قابل خریداری بودند.

اولین ملاقات ما چندان خوشایند نبود. با آنکه مبلغ گزافی صرف پرداخت هزینه شام کردم، به من اجازه نداد مطابق دلخواهم با او رفتار کنم. به او گفتم دخترانی به مراتب زیباتر و خوشایندتر از او را می‌شناسم که کافی است لب تر کنم تا کنارم باشند. او هم با کلمات برنده‌ای مرا مورد حمله قرار داد و گفت که تعجب می‌کند آلین، خواهرم، برادری به حماقت و خودخواهی من داشته باشد.

رفتار و لحن گزنده او در اولین شب ملاقاتمان به شدت ناراحتم کرد. او را ترک کردم و فکر می‌کردم دیگر هرگز نمی‌بینمش. اما او تأثیری بر من گذاشته بود که پیش از آن هیچکس دیگری نگذاشته بود. پیش از او دختران زیادی می‌شناختم. اما این اولین بار بود که تکلیف خود را با دختری می‌دانستم. اولین باری بود که احساس می‌کردم دختری بدون هیچ حسابگری و قصد و هدف خاصی با من رابطه برقرار می‌کند. اولین بار بود که حس می‌کردم کسی عمیقاً به من فکر می‌کند. صداقت مری کمی خشن بود، اما به زودی دریافتم حق با او بود و استحقاق شماتهای او را داشتم.

سه ماه بعد، روزی که دوران خدمتم در ارتش تمام شد، حلقه‌ای به قیمت ۷۰۰ دلار خریدم، ۱۰۰ دلار پیش‌قسط دادم و با قطار به بالیتمور رفتم تا از مری خواستگاری کنم. وقتی به خانه آنها رسیدم، تولد ۵۰ سالگی پدرش بود و همه خانواده جمع بودند. مری را از خانه بیرون کشیدم و از او خواستم با من ازدواج کند. تقاضای مرا پذیرفته‌با عجله وارد خانه شد و پیش از آنکه بتوانم مانع شوم، خبر را اعلام کرد. چنین جمع شلوغ و پرسروصدایی در عمرم ندیده بودم. عمویش که جواهرفروشی داشت پیشنهاد کرد، حلقه عروسی ما را به قیمت تجارتی تأمین کند. همه کف زدند و هورا کشیدند. مری عمویش را در آغوش گرفت و از من خواست تشکر کنم، در حالی که حلقه



مادرم فریاد می‌زد که: «بهشان بگو من خانه نیستم.»

به زودی ما را به حال خود گذاشت. در خانواده‌های شلوغ بعضی از بچه‌ها از دور خارج می‌شوند، من جزء آن بچه‌ها بودم. به کوچکترها غذای کافی می‌دادند، چون خیلی کوچک بودند، به بزرگترها هم غذای کافی می‌دادند، چون نان‌آور بودند. من نه خیلی کوچک بودم، نه نان‌آور. به خاطر می‌آورم روزهای متممادی خوراک من یک کاسه شوربای جو بود. مادر همه تلاش خود را می‌کرد، خیلی وقتها دلم می‌خواست به طریقی توجهش را به خودم جلب کنم. راهش مهم نبود.

یک بار دوچرخه‌ای را از پسر دیگری دزدیدم. آن را در انبار خرابه‌ای پنهان کردم و رنگش را تغییر دادم. وقتی با دوچرخه دزدی به خانه آمدم، مادرم در حیاط پشتی رخت می‌شست. مرا دید که با دوچرخه بالا و پایین می‌رفتم، پرسید از کجا آورده‌ام. به او گفتم که دوستم بیلی آن را به من داده است. باید می‌دانست دروغ می‌گویم. من هیچ دوستی به نام بیلی نداشتم و هیچ پسری دوچرخه نوری خود را به دیگری نمی‌دهد. مادر هم گفت: «بیلی لطف کرده است.» و به دنبال کار خود رفت. دلم می‌خواست در باره صداقت و شرافت اندرزم می‌داد، یا حتی کتکم می‌زد. احساس کردم برایش فرقی نمی‌کند که من دزد باشم یا نه.

هنگامی که به دبیرستان رفتم، صبحها روزنامه می‌فروختم و درآمد را میان افراد خانواده تقسیم می‌کردم. ما، در یک شهرک مربوط به معادن ذغال سنگ زندگی می‌کردیم. غروبها در اطراف خطوط راه‌آهن جمع می‌شدیم تا ذغالهایی را که از واگنها بیرون افتاده بودند، جمع کنیم. من پسر ورزشکاری بودم و آرزو داشتم در آینده یک بازیکن حرفه‌ای بیس‌بال شوم. به همین خاطر بعد از کلاسها در مدرسه می‌ماندم تا تمرین کنم و همین باعث آشوب دایم میان من و خانواده می‌شد.

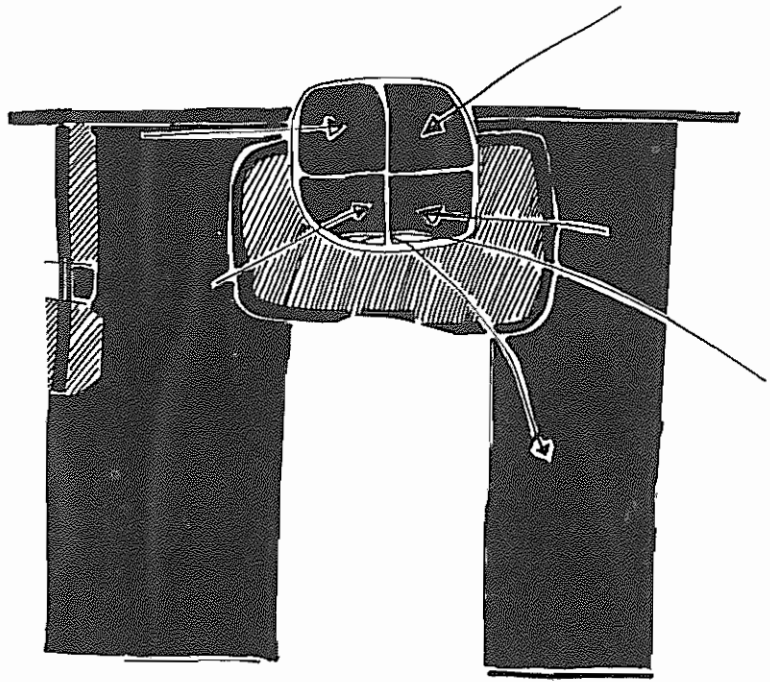
در دبیرستان در یک دوره مسابقات پرش طول که میان سه ایالت برگزار می‌شد، شرکت کردم. رکوردی به جا گذاشتم که هفده سال باقی ماند. مربی تشویقم کرد،

روزنامه‌های محلی با من مصاحبه کردند، و یک کاپ نقره جایزه گرفتم.

مادرم نگاهی به کاپ نقره انداخت و گفت: «باید بعد از ظهر با بچه‌ها برای جمع کردن ذغال سنگ بروی، اجاقم خالی است...»

دبیرستان را به پایان نرساندم. مدتی را با کار در هیئت غیرنظامی حفاظت از محیط زیست گذراندم. سه وعده غذای کافی در روز و داشتن کفشهای راحت و گرم. از ۳۰ دلار حقوق ماهانه که دریافت می‌کردم، ۲۲ دلار آن را به خانه می‌فرستادم، و هرگز کسی جز خواهر بزرگم - که به هر دلیل با هم روابط صمیمانه داشتیم - از من تشکر نکرد. مدتی بعد به خدمت ارتش درآمدم، شش ماه طول کشید. در مجموع پس از هشت سال که به خانه برگشتم، دو نفر از برادرهایم در اطاق مشغول بازی شطرنج بودند، سربلند کردند و گفتند: «سلام». سپس مادرم از خرید برگشت و گفت: «سلام». حتی بارش را زمین نگذاشت که دستی به شانه‌ام بزنند. از نیمه مرخصی به خدمت برگشتم. هنگامی





پدری پل، مراعات و ملاحظه محبت آمیز دیگران، به عنوان رفتاری مورد تأیید پذیرفته نبود. اعضای این خانواده در اغلب موارد زحمتکش، بی تفاوت، درون گرا و خودمحمور بودند. در حقیقت شعار کلی خانواده این بود که: «هر کی تو خوابه، سهمش رو آبه» پل به جز خواهر بزرگترش آکین، هیچ رفیق و حامی دیگری نداشت. به دلیل هوش و جاه طلبی خارق العاده‌ای که داشت، همواره از نیش و کنایه‌های برادرانش، هنگامی که می‌خواست محبت و توجه خود را به خواهر بزرگتر یا مادرش نشان دهد، رنج می‌برد. وقتی در مدرسه نمرات خوبی می‌گرفت، سوزش تمسخر آنها، وجودش را درهم می‌پیچید. در اوان نوجوانی یاد گرفت که احساسات خود را به شدت سرکوب کند، موفقیتها و افکار درونی و ناامیدیهایش را به زبان نیاورد و به این ترتیب او یک گرگ تنها شد، مرد دنیای مردان، یک مجرد بالفطره.

مری هیچ تصویری از مردی که می‌خواست با او ازدواج کند، نداشت. مفتون چهره جذاب و هوش سرشار او، علی‌رغم تحصیلات کمش، او را پذیرفت. امیدوار بود این نامزد ساکت و با استعداد در زندگی زناشویی متحول شود و ایده‌آلهای او را برآورد.

پل سرباز زد. در نظر او سخاوت نشانه ضعف بود، و ابراز احساسات، علامت تملق و چاپلوسی. در دنیای او اصل بر بی‌اعتمادی بود، مگر آنکه عکسش ثابت شود. به ندرت عواطف طبیعی مدفون شده در عمق وجودش، سر بلند می‌کرد، و آنگاه او می‌کوشید تا با پول یا خدمتی، برای خود دوست بخرد.

پس از ده سال زناشویی، پل همچنان یک مجرد باقی ماند. ازدواج و خانه، نزدش از اهمیت ثانوی برخوردار بود. هنگامی که ازدواج کرد، خراطره‌ای از یک رابطه خانوادگی گرم و متجانس در ذهن نداشت، تا الگو قرار دهد. تلاش طولانی در جهت سرکوب احساسات درونی، برای اجتناب از زهر تمسخر، او را به سوی سردی، انزوا، و احتیاط در برابر احساسات دیگری سوق داده بود. تنها در حضور پسر کوچکش که از او بیم هیچ آسیبی نمی‌رفت، احساس گرما و آرامش می‌کرد. در نظر او ازدواج تشکیلاتی بود که می‌بایست جایی برای آویختن کلاهش مهیا کند. رفاقت و شادی خود را باید

اعتراض می‌کند:

خریده‌های من: من از لباس زیبا خوشم می‌آید. تا پیش از ۲۵ سالگی هرگز یک دست کت و شلوار نداشتم. از خرجی که برای زیباسازی باغچه کردم: تمام سالهایی که در کودکی ذغال جمع می‌کردم، به گل‌های رنگارنگ فکر می‌کردم. از روابطی که با همسایه‌ها دارم: دوستانان ندارم، دست خودم نیست.

از من توقع دارد همراه خودم او را به سینما، مسابقه ورزشی، و جاهای دیگر ببرم: هرگز به یاد ندارم مادرم در عمرش یک بار هم به سینما رفته باشد. همیشه در خانه می‌نشست و به خانه و بچه‌هایش می‌رسید.

مری یک پسر دارد. خودش خواست او را بپذیریم، نه من. اما حالا وظایف نگهداری از او بیشتر به عهده من است، نه مری. به خاطر بچه هم که شده، مری باید در رفتارش تجدیدنظر کند و نقش یک مادر و همسر خوب را بازی کند.

*

پل در کودکی برای کسب استقلال و توجه، به سختی مبارزه کرده بود، اما همواره در میان آملدوشد خانواده‌ای پرجمعیت گم شده بود. احساسات خودجوش عاطفی او، همانند اشتیاق طبیعی‌ش به شناخته شدن به عنوان یک فرد مستقل، در رقابت شدید میان هفت برادر و چهار خواهرش، درهم کوبیده شده بود. به همین ترتیب احساسات عاطفی والدینش هم زیر بار خردکننده فقر و مشکلات مالی، رنگ باخته بود. در خانه

عروسی که خودم انتخاب کرده بودم، در جیب بود. تا امروز هم مری نفهمیده است که چرا از حلقه ازدواجمان خوشم نمی‌آید.

از همان ابتدا، علی‌رغم آن همه بحث و جدل که تا امروز داشتیم، هرگز دلم نمی‌خواست با او بحث و دعوا داشته باشم، بنابراین در سکوت از بسیاری مسائل می‌گذشتم. پرحرفی خسته‌ام می‌کند. از صبح تا شب به قدر کافی به حرف مردم گوش می‌کنم، شبها به استراحت احتیاج دارم، و سکوت!

خانواده من مانند خانواده او مدام در حال گپ‌زدن و وراجی نبودند. صادقانه بگویم از خانواده او خوشم نمی‌آید. در بالیتور علی‌رغم همه محبت و توجهی که به ما دارند، لحظه‌ای ما را با هم تنها نمی‌گذاشتند. احساس می‌کردم با مری همدست شده‌اند تا بر علیه من عمل کنند. حس کردم فوراً باید آن شهر را ترک کنم.

در کالیفرنیا زندگی موفقی داریم. خیلی از زنها ممکن است آرزوی زندگی ما را داشته باشند، اما همسر من مدام برای خانواده‌اش دلتنگی می‌کند و آنها را به من و پسرمان ترجیح می‌دهد. به من اهمیت نمی‌دهد. اطلاقش را از من جدا کرده به بهانه این که به او ابراز احساسات نمی‌کنم. این کارها به درد بچه‌ها می‌خورد. در نظر من معنی ندارد آدم دست زن خودش را در دست بگیرد. چنین کاری باعث می‌شود احساس حماقت کنم. هرگز ندیدم پدرم به مادرم ابراز احساسات کند. او به همه چیز



چهارمین شماره

ماهنامه فرهنگی، ادبی،

هنری و اجتماعی

کیان

با این مطالب منتشر

شد:

با مردان، دیگر سهیم می‌شد. گفتگو هم که به قدر کافی در دفتر کارش داشت. سالهای تلخ کودکی شخصیت او را سرد و عقیم کرده بود. نوع کار او عرصه مناسبی بود برای تبلور احساسات عقیم‌مانده. گوش کردن توأم با همدردی به مشکلات دیگران، بیانگر طبیعت واقعی او بود.

مری هم در این میان مبرا نبود. او سرسخت و لجوج بود. درگیر شدن در مشکل پدرشوهرش، اصلاً عاقلانه نبود، در حالی که می‌دانست شوهرش در این میان چه احساسی دارد. بیهوده تلاش می‌کرد الگوهای خانوادگی را که برای خودش عزیز و آشنا بود به کسانی با سابقه ذهنی کاملاً متفاوت القا کند.

او از نالیدن و شکوه و شکایت به عنوان یک مسکن دائم استفاده می‌کرد، غافل از آنکه تا چه حد می‌توانست مخرب باشد. زیباییهای موطنش را آرزو می‌کرد و از زیباییهای شهری که در آن خانه داشت، چشم می‌پوشید. هدیه‌های او هم مانند خریدهای شخصی پُل و رای میزان درآمد خانواده بود، اما مشکل اصلی آنها اسراف نبود، بلکه دید نقادانه‌ای بود که نسبت به عملکرد یکدیگر داشتند.

زندگی آنها از همان ابتدا مشکل بود. پل راه خود را می‌رفت، مری بی‌وقفه اعتراض می‌کرد. دست به ایجاد تغییر در سطح زندگی به امید آنکه عمق متحول شود. که نخواهد شد. پس از مشاوره با متخصصین فن بود که برای اولین بار چشم به واقعیات زندگی گشودند. پل با نگاه کردن به افکار و احساسات نهفته در درونش با خویشتن دیگری آشنا شد که پیش از آن نمی‌شناختش و درصدد اصلاح برآمد.

مری از جزئیات درخواستهایش چشم پوشید و به تقویت اصول پرداخت. به اطاق خواب مشترکی که هرگز قلباً مایل به ترکش نبود، بازگشت.

دست از پرحرفی و گله و شکایت برداشت. همچنان که او کمتر حرف می‌زد، پل فضای خالی بیشتری برای بیان خود می‌یافت، بیشتر حرف می‌زد و درمی‌یافت مکالمه با زنان آن طور که تصور می‌کرده، ملال آور نیست. او حقیقتاً تغییر کرده بود. شش ماه بعد دختر بچه دیگری را به فرزندی پذیرفتند.

اندیشه:

تاریخ فلسفه علم: روم هاره، ترجمه عبدالکریم سروش
مطهری و «تحول معرفت دینی»: اکبر گنجی
بر دیایف: از مارکس تا مسیح!: ترجمه حسن کیانپور

از چیزهای دیگر:

خبرهای فرهنگی و هنری ایران و جهان
تازه‌های کتاب
جامعه‌شناسی الگوهای دیکتاتوری و دموکراسی: احمد قاسمی
جایگاه شیعه در دولت ملی عراق: محمدرضا انصاری

ادبیات:

شاعری در جست‌وجوی نیشابور: ترجمه سعید شهرتاش
یادداشت‌هایی در باره هنر داستان‌نویسی: دیوید لاج، ترجمه لعیبا
پژوهش ادبی: شوقی ضیف، ترجمه عبدالله شریفی خجسته
تأثیرات ابن عربی در زیباشناسی و نقد ادبی معاصر: ترجمه و تلیخیص حسن حسینی
مهمانان ملت: فرانک اکانر، ترجمه مریم خوزان
شعر

هنر:

سینمای ایران از چشم دیگران
سخن گفتن فراغنه: ترجمه حسن زندی
مرگ، معلم حیات: سیامک افشار

«کیان» گامی نو در راه

پاسداری از کیان فرهنگی

خانم کدمن از در پشت اتوبوس پیاده شد. هرچه تمرین می‌کرد فرزند از این نمی‌توانست حرکت کند. کلنجارش با بسته بزرگ، توجه همه و خودش را جلب کرده بود. میله‌های دو طرف در اتوبوس را چنان محکم گرفته بود که درزهای دستکشش از هم باز شده بود. مانند کوهنوردی، با احتیاط خودش را از اتوبوس پایین کشید. مدام کفشهای شیکش را لگد می‌کرد و با تقلای زیاد روی هر پله قدم می‌گذاشت. صدای یکی‌دوتا مسافر درآمد که اتوبوس نباید برای مسافری این همه معطل شود، اما با تمام این حرفها، توی این خط همه او را می‌شناختند، چون مرتب به داخل و خارج شهر رفت‌وآمد می‌کرد. بلیت فروش پشت سر او بود. لبخند زنان زنیل او را گرفته بود و دستهایش را کاملاً از هم باز نگه داشته بود تا اگر زن لغزید، او را بگیرد.

خانم کدمن، وقتی سالم پایش به زمین رسید، مانند پرنده‌ای شاد خودش را تکان داد. زنیلش را از بلیت فروش گرفت و در ازای آن لبخندی به او تحویل داد. اتوبوس بزرگ قرمز دوباره حرکت کرد تا از جاده اصلی روی تپه بالا رود. در غروب زودرس پاییزی غبار کم‌رنگی از خود به جا گذاشت. خانم کدمن برای اتوبوس دست تکان داد، چون با رفتن آن شادی روز او هم تمام می‌شد. به خیابان فرعی که به خانه‌اش منتهی می‌شد، پیچید.

باد مرطوب پاییزی که بوی باغچه‌های خیس می‌داد، به صورتش خورد و کلاهش را تکان داد. برگها دور کلاهش می‌چرخیدند. تک‌برگ درخت لیمویی در پی سرپناهی، در یقه پشمی او افتاد. هر تندبادی درختان بینوا را تکیه‌تر می‌کرد. این جاده در حومه شهرستان درحال توسعه، هنوز راز و رمز روستایی خود را حفظ کرده بود. جاده‌ای که انگار انتهای آن چیزی ناشناخته بود. از یک سر جاده صدای رفت‌وآمد اتومبیلها می‌آمد، اما از انتهای آن صدایی به گوش نمی‌رسید. جنگل، مناره، سردر ملک اربابی پیدا بود و یا چشم‌انداز کنج دیواری قدیمی دیده می‌شد. چند ویلای ناتمام پراکنده آنجا بود که میان آنها باغهای میوه و کرفتهای سبزیکاری بود. از سقف گلخانه‌ای، نوری خاکستری و نمود تراوش می‌کرد. کلیسای متروکی آن طرفتر قرار داشت. میان زمینهایی نیم‌هکتاری، دو یا سه عمارت کلاه فرنگی گچ‌کاری شده، با پنجره‌هایی تاریک و دلگیر، اما مجلل که سالها پیش در این مکان دنج ساخته شده بود، به چشم می‌خورد. برگهای خشک درخت لیمو روی علفزار و کاجها می‌بارید. گرانویل، ملک خانم کدمن

الیزابت باون
ترجمه رزا افتخاری

دل سودازده



یکی از همین خانه‌ها بود. نام خانه روی لوح بالای ایوان حک شده بود. خانه‌ای محکم که چندان بزرگ نبود و لوسیل دختر خانم کدمن، با کمک مستخدمی روزانه آن را اداره می‌کرد.

بیه‌وزن با دخترش در صبوری عاری از سرزندگی که لوسیل فعلاً برایشان شایسته می‌دید، در آنجا زندگی می‌کرد. آن‌وقت‌ها، آقای کدمن دوست داشت که هر چیزی سر جای خودش باشد. اما دوازده سال پیش، ضمن مأموریت، در هتلی، در شمال، در گذشته بود. آنقدر آقامنش بود که حتماً خودش هم دلش نمی‌خواست که این حادثه، در خانه و در میان آنها اتفاق بیفتد. برای به خاک سپاری به یاد ماندنی، جنازه را به میدلند آوردند. ازدحام شرکت‌کنندگان حکایت از محبوبیت او داشت و چقدر رزا از این نظر با آقای کدمن متفاوت بود. شیوه مردن یک نفر ممکن است برای آدم اصلاً خوش‌آیند نباشد. آدم همسرش را خودش انتخاب می‌کند، اما خواهر هر کس را سرنوشت تعیین می‌کند.

خانم کدمن، دست بر چفت در خانه‌اش، نزدیک دو دقیقه جاده را از بالا و پایین برانداز کرد. ذره‌ای، حتی ذره‌ای دلش نمی‌خواست پا به درون خانه بگذارد. به پشت سر، نش جاده‌ای که اتوبوس در پس آن ناپدید شده بود، نگاه انداخت. آهی سنگین بر گردان یقه پالتوش را تکان داد و میخک پارچه‌ای که به پالتویستش سنجاق شده بود، به یکی از چینهای غمگین ساییده شد. لباسش با بندها، قلابها و دکمه‌های بسته‌شده، آنچنان او را محکم در میان گرفته بود که انگار احتیاج داشت خودش را خالی کند، با آهی ناگهانی، با خمیازه یا قهقهه خنده‌هایی که غالباً لوسیل را از کوره به در می‌برد. چهره فربه اما سرشار از زندگی به صاف و سادگی چهره دختر بچه‌ها بود که غلیانهای عاطفی درونش در آن هویدا بود. لبخندهایش، مکرر، پرامید و سریع بود. کفشهای تنگش باعث می‌شد پاهایش به هم بیچند. ورودش به خانه با نوعی تهاجم همراه بود. در را چنان به دیوار راهرو کوبید که زنجیر در تِلَق تِلَق کرد و از صندوق پستی سروصدای زیادی برخاست. فوراً متوجه خطایش شد. لوسیل، وحشتزده، از اتاق ناهارخوری بیرون را نگاه کرد و گفت: «هیس، مادر! چه خبر است؟»

خانم کدمن، خجلت‌زده گفت: «خیلی متأسفم، عزیزم.»
لوسیل گفت: «بعد از شب بدی که گذرانده، با آن اوضاع و احوالش، تازه خوابش برده است. واقعاً که سخت است.»

خانم کدمن این را به خوبی می‌دانست. با کلافگی به بالای پله‌ها نگاه کرد و سپس نگاهش را به سوی اتاق ناهار خوری چرخاند. هیچ چیز شادی‌بخشی آنجا نبود. سرو تزئینی، چسبیده به پنجره، ته‌مانده نور را سر کشید. اتاق هنوز بوی شام می‌داد. بخاری در حسرت زغال‌سنگ، محقرانه می‌سوخت. میز و صندلیهایی بزرگ چوب ماهونی، کهنه و بی‌جلا بود. خانم کدمن زنبیلش را روی میز گذاشت. به لوسیل که عینکش بی‌هیچ حالتی بر بالای چهره دراز او می‌درخشید، نیم‌لبخندی زد. غالباً از خودش می‌پرسید که لوسیل به کجا تعلق دارد. آیا این همان دختر بچه‌ای است که او به دنیا آورده و فکل صورتی به او زده بود و با نام زیبایی غسل تعمید داده بود؟ در کنار همین پنجره شاه‌نشین، زیر نور خورشید، او میان شیارهای خوشبوی گردن لوسیل را با لبهایش غلغلک داده بود. تابستانی گمشده در زمان.

لوسیل گفت: «چقدر طول دادی.»

با لذتی بی‌اختیار گفت: «خوب، مغازه‌ها خیلی شلوغ بود، تا حالا این قدر جمعیت در شهر ندیده بودم، تا حالا ندیده بودم.»

لوسیل با لبان به هم فشرده راه می‌رفت و زنبیل را خالی می‌کرد و بسته‌های داروها و پاکتهای خواروبار را جابه‌جا می‌کرد. خانم کدمن با نگرانی او را می‌پایید. ناگهان لوسیل چیزی را قاپید، بسته کوچک نرمی که در کاغذ نازکی پیچیده شده بود، آن را بالا گرفت و گفت: «که این طور، پس به فروشگاه باینگون هم رفته‌ای؟»
- آخر به اتوبوس نرسیدم، باید منتظر بعدی می‌شدم. فقط یک دقیقه سری به آنجا زدم که توی سرما نمانم. در ضمن، می‌دانی، روسری کوچکی هم می‌خواستم...

لوسیل گفت: «روسری کوچک! مادر! من نمی‌دانم باتوجه کار کنم. واقعاً نمی‌دانم. چطور می‌توانی، آن هم در چنین موقعیتی؟ چطور دلت آمد!»

لوسیل که آن طرف میز ایستاده بود، روی میز خم شد و وزن سبکش را روی انگشتهایش انداخت. با این کار صورتش نزدیک صورت مادرش قرار گرفت و گفت: «نمی‌فهمی؟ متوجه چیزی نمی‌شوی؟ روسری که تو باید بخری، سیاه است!»

خانم کدمن که به شدت رنجیده بود، گفت: «چه چیزهایی می‌گویی! آن موجود بیچاره حالا طبقه بالا است و شام می‌خواهد.»
- شام؟ او نمی‌تواند چیزی بخورد. از صبح تا حالا هیچی





توی معده‌اش بند نمی‌شود.

رنگ از صورت کدمن پرید و مشغول باز کردن دکمه‌های پالتوش شد.

لوسیل ظاهراً حس می‌کرد حیثیت خودش و خاله‌اش تماماً به مرگ قریب‌الوقوع خاله‌رزا بستگی دارد. آدم احساس می‌کرد که او و خاله‌اش هر دو چنین توافق کرده‌اند. این روزهای آخر اوج همدستی آنها با یکدیگر بود. و خانم کدمن - مثل همیشه و طبق معمول - مقصر قلمداد می‌شد، مورد بی‌مهری بود و محلش نمی‌گذاشتند. از وقتی رزا آمد تا پیش آنها بماند، خانم کدمن دیگر هیچ دلخوشی در خانه خودش نداشت و حال که رزا داشت برای همیشه آنها را ترک می‌کرد، اوضاع بدتر می‌شد. خانم کدمن از سر کینه و شیطنت گفت: «خوب آدم باید تا زنده است، امید داشته باشد.»

لوسیل گفت: «اگر نمی‌خواهی قبول کنی، باشد، نکن. اما من فقط می‌خواهم بگویم که مرا خیلی ناراحت می‌کند... بعد از ظهر کشیش آمد اینجا. مدتی پیش خاله بود. بعد کمی پیش من نشست و گفت فکر می‌کند که من هم به دعا احتیاج دارم. گفت فکر می‌کند که من آدم فوق‌العاده‌ای هستم. سراغ تو را گرفت و انگار تعجب کرد که تو چطور دلت می‌آید این همه وقت از خانه بیرون باشی. از رفتارش فهمیدم که خیلی تعجب کرده است.»

خانم کدمن بی‌اختیار پوزخند زد و گفت: «بهانه دستش دادی. اگر من سر می‌رسیدم، جناب کشیش با همان سرعتی که آمده بود، می‌زد به چاک. می‌داند که از پشش برمی‌آیم. برای همین توی خیابان هم تا مرا می‌بیند، در می‌رود. من اصلاً قبولش ندارم. اوایلی که من و پدرت آمده بودیم اینجا، یک کشیش محلی اینجا بود. واقعاً آدم دوست‌داشتنی بود.»

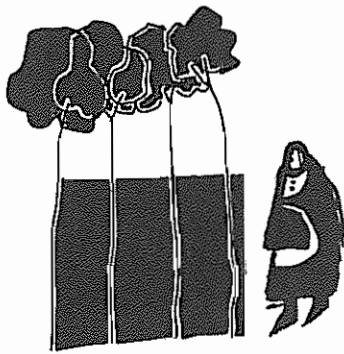
لوسیل که می‌کوشید صبور باشد، لب‌هایش را محکم به هم فشرد. انگشت‌هایش را توی کمر بندش کرده بود و بلوزش بیشتر به تنش چسبیده بود. دوست داشت شیبه به خانم نوح، ببخشید، دوشیزه نوح باشد.

- دکتر اینجا نیامده. ما باید هرگونه تغییر حال مریض را به او اطلاع بدهیم.

خانم کدمن گفت: «خیلی خوب، هرکاری از دستمان بریاید، می‌کنیم. اما دیگر این قدر حرف نزن. کاری از دستت بر نمی‌آید. با یکریز حرف زدن اوضاع بهتر نمی‌شود. به عقیده من آدم باید تا آخرین لحظه شاد باشد. وقتی نوبت من هم برسد، معلوم است که دوست دارم چهره بشاشی داشته باشم.»

لوسیل شروع کرد: «تو بهتر است که...»





نبود که راز دل او را جويا شود. آن دفعه رزا حالش از همیشه بدتر بود، و سه روز بعد از پا افتاد. لوسیل گفت که از مریضی خاله‌اش خبر داشته است. لوسیل گفت که از همان اول خبر داشته است. و گفت: «اما، البته تو توجهی نداشتی، مادر!»

خانم کدمن کنار بخاری نشست. خشنود، کفشهای تنگش را از پا درآورد. پاهای تپلش در گرمای آتش، از حالت انقباض درآمد، آسوده شد و مثل شقایق دریایی از هم باز شد. پاهایش را دراز کرد، پاشنه‌هایش را روی حایل جلو بخاری گذاشت و انگشتهایش را از سر خوشی جنباند. انگشتهای به دلخواه خودشان می‌جنبیدند. انگار وجود مستقلى داشتند. آنها، اینجا، در خانه‌ او که همیشه در آن احساس «خطاکاری» و سردی می‌کرد، ده دوست قوی محرم بودند. آهسته گفت: «من نمی‌دانم چه کرده‌ام.»

حقیقت این بود، لوسیل و رزا از او متنفر بودند (موقع خوردن شام، این موضوع را بیشتر حس کرده بود). او نمی‌بایست درباره‌ کشیش آن طوری حرف می‌زد. اما خیلی غم‌انگیز بود، لوسیل فقط او را داشت. دلش می‌خواست بیشتر به او خوش می‌گذشت. هیچ مرد جوانی حتی از جلو خانه‌شان هم نمی‌گذشت. خاله‌ لوسیل پیله‌ نمور تجرد خود را به دور او هم تپیده بود. مثل دو نفر که یک بارانی داشته باشند.

خانم کدمن خوش گذرانده بود. اوقات خوب واقعی همیشه می‌باید، آدم آن را با تمام وجود دارد و تمام وجودش در آن حل می‌شود. او دختر بچه‌ای بود با موهای بلند و بور و خواهرش رزا، که بزرگتر بود، همیشه وقتی توی اتاقشان با هم تنها بودند او را نیشگون می‌گرفت. او در آن اتاق خواب کودکانه زیر شیروانی، مأنوس با سکوت بدخواهانه‌ خواهرش بزرگ شده بود. پس یکیشان با برجستگیهای چشمگیر و توأم با تفاخر بزرگ شده بود. هیلدا کدمن صدای خوبی داشت. در مجالس و کنسرت‌های خیریه آواز خوانده، از شهری به شهر دیگر دعوت شده بود. در محیط‌های اداری بسیار مورد احترام بود. هنگام آوازخواندن، پیراهن شب می‌پوشید و گل سرخ یا میخکی به موهایش می‌زد. آقای کدمن مردان جوان دیگر را از اطراف او پراکنده بود و خانم کدمن لحظه‌ای از این بابت تأسف نخورده بود. هیچ چیز دیگری او را جلب نکرده، آوازخواندنش را ادامه داده بود.

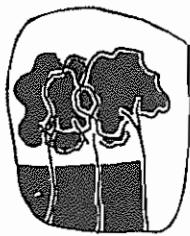
چهره‌های مهربان گل‌انداخته را که گردش حلقه زده بودند، هنوز می‌دید. آقای کدمن و او آدم‌های سرزنده‌ای بودند. دیگران با دنیای او سرگرم می‌شدند و او با دنیای دیگران. خانم کدمن انبر بخاری را بلند کرد. آتش را به هم زد تا گُر

حرفش را خورد. پاکتها را جمع کرد و با حالت توهین‌آمیزی از اتاق ناهارخوری خارج شد. لوسیل بی‌آنکه چیزی گفته باشد، قوطی کوچک نقلاتی را که خانم کدمن برای دل خودش خریده بود و ته زینیل پنهان کرده بود، روی میز گذاشته بود. چیزی نگذشت که از آشپزخانه صدای مبهم حرکات لوسیل که اجناس را جابه‌جا و زورق بسته‌های دارو را پاره می‌کرد، به گوش رسید. خانم کدمن خودش را به قوطی رساند و دوطرف لپش قرص نعنای گذاشت. دلش سخت یک فنجان چای می‌خواست، اما جرئت نداشت دنبال لوسیل برود و کتری را روی اجاق بگذارد.

گو اینکه گرانویل به هر حال خانه‌ او بود...

نمی‌شد گفت که اینجا خانه‌ اوست. به خصوص وقتی که رزا آنجا بود. تا وقتی لوسیل و مادرش با هم تنها زندگی می‌کردند، حداقل لوسیل نارضایتی خود را با سکوت محترمانه‌ای ابراز می‌کرد، اما همین که رزا در یکی از آن دیدارهای سالی یک بار در پاییز - همیشه این فصل، فصل برگریزان را که خانم کدمن حال زیاد خوبی نداشت، انتخاب می‌کرد - به آنجا آمد، خاله و خواهرزاده دست به یکی کردند و بنای خرده‌گیری را گذاشتند. طبع سرد هردوشان با هم جور بود. نقطه‌ضعف خانم کدمن دستشان آمده بود و محبتی را که به آنها ابراز می‌کرد، پس می‌زدند. مدام از او انتقاد می‌کردند. جدایی واقعی خانم کدمن از لوسیل از همان سال بود که رفت و آمد رزا به خانه‌ آنها شروع شد. وقتی آقای کدمن زنده بود، رزا فقط یک بعدازظهر آنجا می‌ماند. آقای کدمن، سنگر زن در برابر خواهرش بود؛ حصارى سرخ، عظیم و شکست‌ناپذیر. او مردی بود که خانه را از هر وزش سردی حفظ می‌کرد. رزا در طول آن ملاقات‌های تشریفاتی بعدازظهرها توانسته بود کاملاً به همه بفهماند که ازدواج را پست می‌شمارد. امکان ازدواجی مطابق میلش هم داشت؛ اما آشکارا این زندگی سطح‌بالا، این سعادت جسمانی را خوار می‌انگاشت. و برای اینکه زیاد هم از نزدیک شاهد آن نباشد، در شهر خودش خانه‌ای کرایه کرده بود... اما پس از بیوه‌شدن خواهرش، سروکله‌اش از پس حصار نمایان شد. رزا همچون پرنده‌ای محکوم اطراف گرانویل به پرواز درآمد. آن دیدارهای سالی یک بار را ترتیب داد، و در عین حال کاملاً نشان می‌داد که زیاد هم برایش خوش‌آیند نیست. سفر ملال‌آور بود، با نقض عادت‌ها و ترک خانه‌اش، از سر وظیفه، خودش را به زحمت می‌انداخت. بنابراین از این دیدارهای نامطبوع و اکراه‌آمیز فقط یک هدف داشت، محافظت از منافع لوسیل.

خانم کدمن مدتی شک کرده بود که رزا چیزش است. آدم که بیخودی رنگش این‌قدر زرد نمی‌شود، اما به خواهرش آن‌قدر نزدیک



در پاگرد بالا، خانم کدمن خاموش و نفس‌زنان در اتاق مهمان را - که اتاق بیمار بود - گشود. آنجا - همان جا - فضا مرده بود، و اول بسیار تاریک می‌نمود. دوده بخاری نفتی روی سقف نقش گل انداخته بود. چراغ حباب‌داری، با نور پایین، پشت به تختخواب قرار داشت. در آن سوی تاریک چراغ فقط می‌توانست رزا را تشخیص دهد که به حالت نشسته به بالش تکیه داده و ملافه را تا چانه‌اش بالا کشیده است.

- رزا!

- هان، تویی؟

- بله، منم عزیزم، امروز بهتری؟

- مسخره است. تو پیش من نمی‌آیی.

- آخر تو باید کاملاً استراحت کنی.

- خواهر خود من... تو هیچ‌وقت از ناخوشی خوشتر نمی‌آمد. نه؟ خوب، من که رفتیم، دیگر زیاد زحمت نمی‌دهم.

- این حرفها چیست!

- از مردن خوشحالم. افتادن کنج این رختخواب... عاقبت همه همین است. اوه، هیلدا، گریه نکن، فایده‌ای ندارد.

خانم کدمن نشست تا آرام بگیرد. توی دامنش با دستمالی بازی می‌کرد و ناشیانه آرنجش به دسته صندلی حصیری می‌خورد.

- چقدر باعث تأسف است. چقدر باعث تأسف است. من و تو، هر چه باشد...

- خوب، الان برای این حرفها خیلی دیر است. ما هر کدام راه خودمان را رفتیم. صدای رزا با نوعی تیزی مبهم اوج گرفت:

«خیلی وقتها چاره‌ای نیست. من سعی کردم با لوسیلا رفتار درستی داشته باشم. توهم از خودت بپرس که آیا با لوسیلا رفتار درستی داشته‌ای.»



بگیرد. چه فایده‌ای داشت که در تاریکی بنشیند و فکر کند.

شهر مثل آن وقتها نبود. همه یا مرده بودند و یا ورشکسته شده بودند یا آنجا را ترک کرده بودند. اما آدم فقط برای گذشته گرامی شهر، به آن دل می‌بست. گاهی می‌اندیشید از آنجا برود و کنار دریا زندگی کند تا گردشگاه و ارکستر داشته باشد، اما می‌دانست که وجودش به این خاطرات قدیمی وابسته شده است. دل آدم، مثل گربه، به آنجا که زندگی کرده است و می‌کند، چنگ می‌اندازد. درست است که می‌شد دنبال چیزهای دیگری رفت، اما او راضی نبود. همین آدم را سرپا نگه می‌دارد. چیزهایی می‌رفتند و چیزهای نوین می‌آمدند. آدم نمی‌تواند عادت عشق به زندگی را کنار بگذارد. پس او هم یکباره دلخوشیهای تازه را سر می‌کشید. قهوه‌خانه‌های بزرگ، اتوبوسها، سینماها، مغازه‌های تمام‌شیشه‌ای رنگ‌چکان. او می‌توانست در قهوه‌خانه‌ای، تنهای تنها شاد باشد، چنگال در نان خامه‌ای فرو کند، به ارکستر گوش کند و به آدمهای دوروبر لبخند زند. چهره‌های قدیمی نرفته بودند. در میان غباری سرخ‌رنگ که از ورای آن، همه چیز پیدا بود، حل و محو شده بودند.

در ضمن برای لوسیلا دشوار بود که مادرش را ببخشد. به نظر او مسخره بود که مادرش آن طور اطراف شهر پرسه بزند. خانم کدمن صدای پای لوسیلا را شنید که از آشپزخانه خارج شد و با سینی که چیزی در آن تلق‌تلق می‌کرد، به طبقه بالا رفت. لحظه‌ای صبر کرد، بعد آهسته به آشپزخانه رفت تا با احتیاط چای دم کند. تا کبریت زد، شعله‌پخش‌کن انگار که می‌خواست برای لوسیلا جاسوسی کند، پفی صدا کرد.

- مادر، خاله سراغ تو را می‌گیرد.

- آه، می‌خواهی بگویی که او...؟

لوسیلا بالتهاب گفت: «امشب حالش خیلی بهتر است.»

خانم کدمن که پشت میز آشپزخانه، سومین فنجان چایش را هم می‌زد، صندلیش را عقب راند. خرده‌های نان را از روی پیش‌سینه لباسش تکاند و مثل بره درشت ناخشنودی پشت سر لوسیلا راه افتاد. چراغ راهرو روشن بود، اما پله‌ها در سایه قرار داشت. جلو پله‌ها بار دیگر دچار تردید شد. باد پاییزی در طبقه بالا می‌پیچید. انگار آن بالا همه نیروهای تاریکی دست به دست هم داده بودند. خانم کدمن دستش را روی گوی نرده پلکان گذاشت.

- مطمئنی که می‌خواهد مرا ببیند؟ بهتر نیست که دوروبرش خلوت باشد؟

- وقتی خودش می‌خواهد، باید بروی. آدم هیچ‌وقت نمی‌داند

که...

خانم کدمن، چهره‌اش را به سوی تاریکی و در جهت آن صدای فاقد حیات برگرداند و گفت: «دست بردار رزا! حتی حالا هم که وقت رفتن تو است. خودت خوب می‌دانی که بین من و او چه اتفاقی افتاده. همیشه تو و او بودید، تو و او. گاهی اوقات نمی‌دانستم به کجا پناه ببرم.»

رزا گفت: «تو که به کسی دل نمی‌بندی.»

- از کجا می‌دانی؟ تو همیشه از من فاصله گرفته‌ای. حتی وقتی بچه بودیم. البته می‌دانم که خیلی خُل و الکی خوشم، اما هیچ وقت چیزی را که مال تو بود از چنگت درنیاوردم. هیچ وقت صدمه‌ای به تو نرذم. نمی‌فهمم چرا باید در باره‌ی همدیگر قضاوت کنیم. تو زندگی مرا نمی‌پسنیدی.

چانه رزا تکان خورد. طاقباز به سایه‌ی بزرگ و موج‌خواهرش که در پرتو نور پایین چراغ به سقف افتاده بود، خیره شده بود. خیلی ترسناک است که به سایه‌ی آدم نگاه کنند. خانم کدمن گفت: «مگر من با تو چه کرده‌ام؟»

رزا گفت: «من می‌توانستم سنگدل باشم. خودبین و احمق، مثل تو. می‌توانستم از دیدن تو که می‌خواهی همه چیز، یکی بعد از دیگری، مال تو باشد، عذاب بکشم، اما نور خدا به دلم تابید. خداوند به من آموخت که به تو ترحم کنم. خداوند راه را به من نشان داد... تو آن درخت کریسمس را حتی به یاد هم نداری.»

- کدام درخت کریسمس؟

- آره، حتی یادش هم نمی‌آید. به نظر من خیلی دوست‌داشتنی بود. وقتی پرده‌ها را کنار کشیدند، گریه‌ام گرفته بود. آنجا بود. غرق نور شمعها و نورهای تیره‌ای و همه چیز.

- خیلی جالب بود. من...

- آره، از آن به بعد همه لذتش مال تو شد. همه ما بچه‌های بزرگتر، فوکش یکی دو دقیقه می‌توانستیم به آن خیره شویم. انگار اصلاً واقعی نبود. آن وقت من بالا را دیدم، عروسک قشنگی آن بالا نصب شده بود. درست روی تیزی آن بالا، چسبیده روی یک ستاره. دلم برایش رفت. بال داشت و موهایش بلند و بور بود و همین‌طور می‌درخشید. نمی‌توانستم ازش چشم بردارم. هدیه‌ها را از درخت برداشتم، اما عروسک مال کسی نبود. با جهالت بچه‌گانه‌ام دعا کردم. از خدا خواستم یا عروسک مال من بشود یا همان‌جا بماند.

هیلتا با اشتیاق گفت: «دعایت مستجاب شد؟»

- او راه را جلو پایم گذاشت و مرا رستگار کرد. تو موجود کوچکی بودی با حمایلی آبی، جیغ زدی و عروسک را خواستی. خانم کدمن گفت: «آه، بچه‌ها چقدر بدند که این‌جوری چیزی را می‌خواهند.»

- آنها گفتند برای گرفتن عروسک باید آواز بخوانی. دلشان را به دست آوردی. دوباره جیغ کشیدی، آواز خواندی. عروسک راحت مال تو شد. من هم به اتاقی که پالتوها را در آنجا گذاشته بودند، پناه بردم. از آن به بعد خدا را برای عذابهایی که کشیدم، شکر کردم. از همان شب از هوای نفس دل‌کندم. نور هدایت خدا به دلم تابید. هیلتا گفت: «اسباب شرمندگی، به نظرم ظالمانه بوده است.

ای طفلک بیچاره.»

- آره، مُدام آن عروسک را که دیگر خیلی چرک و بدقیافه شده بود، گوشه و کنار خانه می‌دیدم تا اینکه دیگر هیچ وقت تحمل ریخت آن را نداشتم. به خودم گفتم آخر و عاقبت این چیزها همین است. خوب، من یکشنبه خیلی بیشتر از آنچه تو در سراسر عمرت آموخته‌ای، آموختم. آره، مواظبت بودم، هیلتا! و دلم برایت می‌سوخت.

- اما تو هیچ وقت برای من دلسوزی نکردی.

- تو دلسوزی نمی‌خواستی. کاملاً خودبین و متکی به خود.

- پس بگو چرا با من مخالفت می‌کردی. مرا بگو که نمی‌فهمیدم. من اصلاً نمی‌خواستم اذیت کنم... من بیش از یک موجود کوچک نبودم. حتی یادم هم نمی‌آید.

- خوب، یک روز یادش می‌آید، وقتی کنج رختخواب افتادی، می‌فهمی که همه چیز به عقب برمی‌گردد. آن وقت دستگیرت می‌شود.

هیلتا گفت: «خوب، باید دید. من چنین بچه‌ای نبودم. من هم خیلی چیزها را نداشتم، توی زندگی من هم بالا و پایین زیاد بوده است. البته همه‌اش هم گرفتاری نبوده است.»

خودش را از میان صندلی دسته‌دار بیرون کشید، جلو آمد، دودل کنار پایه‌ی تختخواب ایستاد. خیلی دلش می‌خواست دستش را دراز کند و حباب چراغ را بچرخاند تا نور آن بر چهره‌ی خواهرش بیفتد. حس می‌کرد باید خواهرش را ببیند، شاید برای اولین بار. در این جسم بی‌حرکت و تکیده هنوز سرخوردگی مهارنشدنی باقی مانده بود؟ دلش می‌خواست هدیه‌ی کوچکی به او بدهد. حالا دیگر برای این کار خیلی دیر بود. عقب را نگرست. پس برای همیشه دیر شده است؟ اندیشید: «چه دل‌غریبی داشتی، تو با آن دل‌غریبت، خودخوری کردی. برای رنج‌های شکرگزار بودی.»

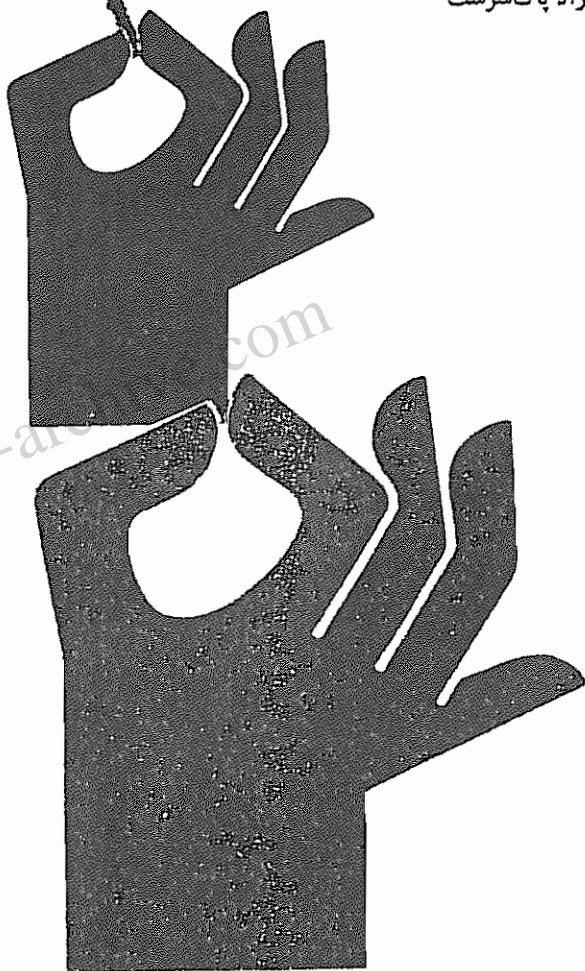
اندیشید: «من که در حق او چنین کرده‌ام، پس با لوسیل چه کرده‌ام؟»

گفت: «رزا! تو همیشه خیلی شبیه من بودی، مگر نه؟ به همه چیز دل می‌بستم و تو وقتی آن را به دست می‌آوردی، دیگر اهمیتی به آن نمی‌دادی. پس بگو چرا لوسیل را می‌خواستی... تو حتماً باید آن عروسک قشنگ را به دست می‌آوردی.»

تنها صداست که می ماند

گفت و گو با پری زنگنه

شهرزاد پاکسرشت



اول بار با لبخند و مهربانی از ما پذیرایی می‌کند. وقتی با ما آشنا می‌شود، گفت‌وگو را آغاز می‌کنیم و بی‌مقدمه می‌گوییم:

خانم زنگنه، خیلی کم پدیداید!

□ پیش از این من در مجامع فرهنگی و هنری حضور داشتم. الان که محدودیهایی برای فعالیتهای هنری خانمها هست، طبیعی است که من هم ناپیدتر خواهم بود. با وجود این من در کنار کارهای هنری، فعالیت فرهنگی خود را دارم. در کارهای فرهنگی هم نمی‌توان جز در قلمرو کتاب زیاد ظاهر شد. بنابراین فکر نمی‌کنم که خیلی کم پیدا بوده‌ام. # کارهای فرهنگی شما در این سالها در چه زمینه‌هایی بوده؟

□ بیشتر به نوشتن پرداخته‌ام. شش کتاب برای نونهالان نوشته‌ام که به تدریج منتشر خواهد شد و ان شاءالله تا اردیبهشت ماه برای جشنواره کتاب کودک کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آماده می‌شود. نام این کتابها «یادی از تابستان ده»، «دهکده گل‌آباد»، «گل‌های خوب دوستی»، «پری لالایی‌ها»، «قصه شاپرک خانم» و «روزگار خوش و دنیای بزرگ کودکی» است که برای نونهالان نابینا نوشته شده و شامل متهایی است که هدف آنها ترویج فرهنگ سنتی و اخلاقیات و شناخت طبیعت است. همچنین به مطالعه و تحقیق در زمینه فرهنگ بومی ایران پرداخته‌ام و در حال حاضر با بعضی از دوستان مشغول فراهم آوردن کتابی در باره

نامهای ایرانی هستیم. # آیا قبلاً هم در زمینه‌هایی غیر از آواز فعالیت داشته‌اید یا در این سالها به این سو روی آورده‌اید؟

□ فکر نمی‌کنم که اگر آمادگی در جوهر انسان وجود نداشته باشد، بتوان آن را به وجود آورد. حتماً باید زمینه‌ای باشد. شاید من خودم را نمی‌شناختم، ولی این انگیزه به هر حال در من بود. توجه به سنتهای ایران همیشه در من ریشه داشته است. خانواده پدری من از شهر کاشانند و می‌دانید که کاشان شهری بسیار سنی و قدیمی است و زندگی در خانه پدری در کاشان و رفت و آمد با اقوام، چنین زمینه‌ای را در من فراهم آورده بود. شاید هم خیلیها این شرایط را داشته باشند ولی این دید را نداشته باشند. فرهنگ بومی با زندگی ما عجین شده و خیلی شیرین است. البته کارکردن در مورد فرهنگهای بومی، کاری تخصصی است و به مطالعه زیادی احتیاج دارد. من این مطالعات را ندارم ولی با فرهنگ و آداب و رسوم کشورمان خیلی آشنایی دارم و همیشه سعی کرده‌ام این آشنایی را بیشتر توسعه بدهم و با مطالعه به ذوق و سلیقه خود حالت علمی بدهم.

در هر حال نوشتن خیلی لذتبخش است. شاید این حرفها در آن سالها در من انباشته شده بود که حالا باید آنها را بیرون بریزم و بهترین راه همان نوشتن است. # چه شد که احساس نیاز به مطالعه و تحقیق در این زمینه‌ها کردید؟

گواهینامه و تقدیرنامه بر دیوار و گلهای آراسته کنار پنجره و پیانویی در یک گوشه.

دقایقی منتظر می‌مانیم با رفتاری کاملاً طبیعی و راحت و مطمئن به اتاق وارد می‌شود و با من و همکارم دست می‌دهد.

در خنکای کوچه باغهای شمیران، به خانه‌اش می‌رسیم. عمارتی است کلاسه‌فرنگی، اما کلاهی نه چندان کهنه. با گذر از حیاط، ما را به درون ساختمان هدایت می‌کنند. محل پذیرایی، اتاق جمع‌وجوری است با چند تابلو و





□ وقتی من ترانه‌های محلی را اجرا می‌کردم، مجبور بودم با استادان فن تماس بگیرم تا لهجه‌ها را خوب یاد بگیرم. به همین دلیل با اساتیدی که در این رشته‌ها تخصص دارند، آشنا شدم. من در مورد لالایی‌ها خیلی کار کرده‌ام. یک نوار از لالایی‌های زبانهای مختلف تهیه کرده بودم که سالها پیش منتشر شد و در آن لالایی‌های گویشهای مختلف را اجرا کرده بودم. آشنایی با این دوستان باعث شد که به فکر جمع‌آوری لالایی‌های سراسر ایران بيفتم. کار این دوستان به صورت کتاب در آمده و امیدوارم بتوانیم لافل لالایی‌ها را به صورت نوار آماده انتشار کنیم.

لالایی‌ها آوازهای مقدس مادران است که هیچ‌گونه حالت اغواکننده و غیرانسانی ندارند تا کسی با آنها مخالفت کند. لالایی آهنگ مادر است و مادر همیشه پاکترین و مقدس‌ترین موجود است. بنابراین امیدوارم با توجه و محبت وزارت ارشاد، لالایی‌ها اولین نوار تکخوانی خانمها باشد که بعد از انقلاب منتشر می‌شود.

اما در مناطق مرزی کشور خودمان، تأثیر فرهنگهای کشورهای همسایه را در آوازهای محلی به خوبی می‌بینم.

نتیجه می‌گیرم که فرهنگ بومی، سنتی و فولکلوریک کشور ما با جغرافیای ما ارتباط محکمی دارد. مثلاً آوازهای محلی جنوب ایران خیلی حزنانگیز است، زیرا طبیعت

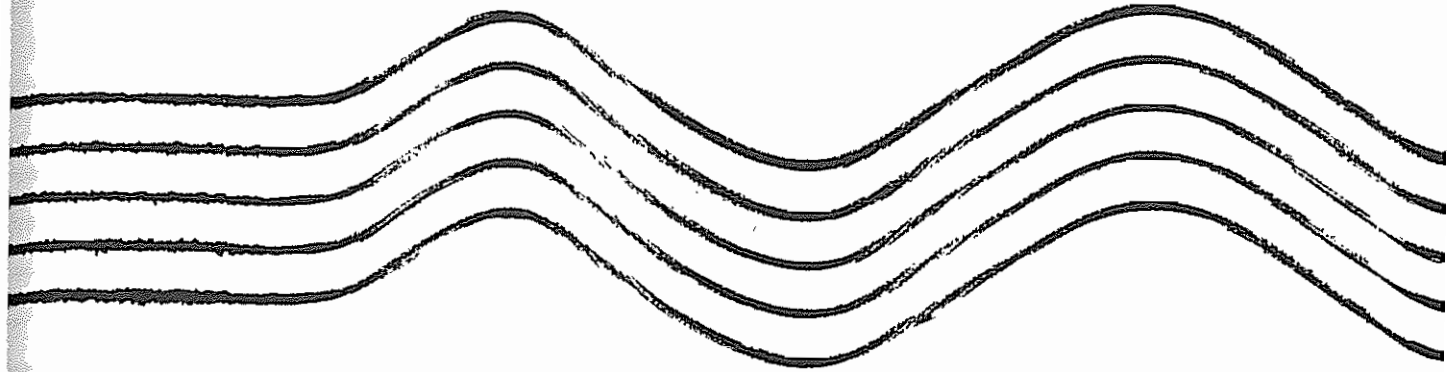
این مناطق نیز خیلی حزنانگیز است. در حالی که رقصها و آوازهای شمال ایران اغلب شاد و نشاط انگیزند، چرا که طبیعت شمال چنین است.

* شما در کار اجرای ترانه‌های محلی و لالایی‌ها به چه منابعی رجوع می‌کنید، منابع شفاهی یا مکتوب؟ و اصولاً آیا منابع مکتوب

کافی در این زمینه وجود دارد؟ □ منابع شفاهی بسیار کارسازند. البته افرادی در این زمینه‌ها کوشیده‌اند و کتابهایی فراهم کرده‌اند. در وزارت فرهنگ سابق خیلی کتاب در این زمینه فراهم شده بود. ما نیز از آنها استفاده کرده‌ایم. ولی آنها را گسترش هم داده‌ایم. مجموعه ناقصی از لالایی‌ها را

کافی در این زمینه وجود دارد؟ □ منابع شفاهی بسیار کارسازند. البته افرادی در این زمینه‌ها کوشیده‌اند و کتابهایی فراهم کرده‌اند. در وزارت فرهنگ سابق خیلی کتاب در این زمینه فراهم شده بود. ما نیز از آنها استفاده کرده‌ایم. ولی آنها را گسترش هم داده‌ایم. مجموعه ناقصی از لالایی‌ها را





ازدواج نکن. ازدواج برای تو محدودیت به وجود می آورد. تو باید زندگی خانوادگی را در راه صدایت قربانی کنی، چون همه می توانند زندگی خانوادگی داشته باشند ولی همه چنین صدایی ندارند.

شما چه گفتید؟

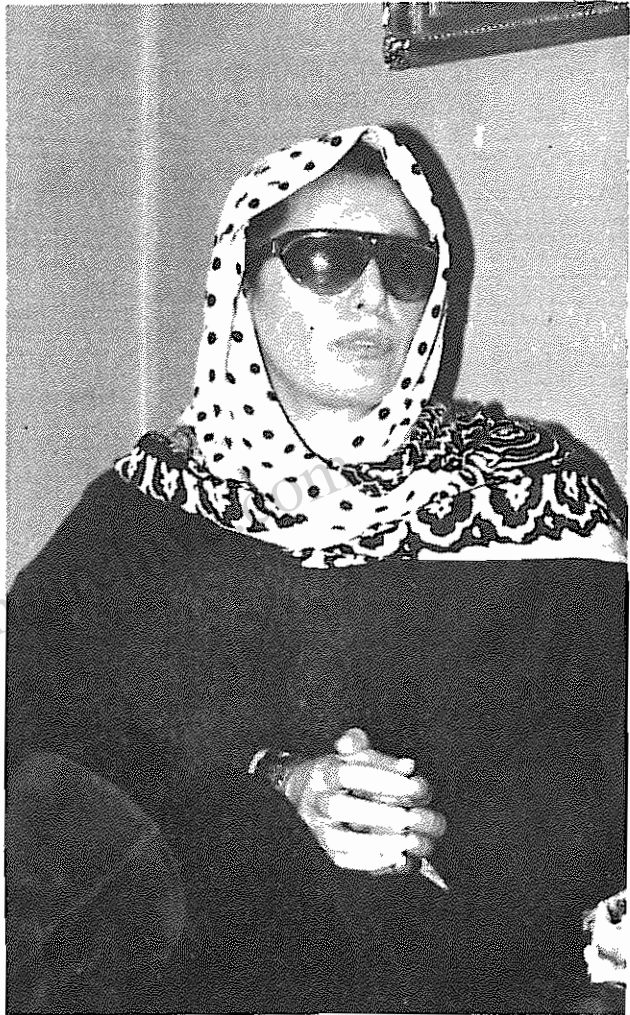
□ من دوست داشتم ازدواج کنم، چون فکر می کردم امری طبیعی است. به خصوص که همسر سابقم را هم خیلی می پسندیدم. او از فعالیت هنری من جلوگیری نمی کرده، به خاطر اینکه محیط هنری من یعنی هنرستان عالی موسیقی خیلی پاک بود و در آنجا خیلی علمی کار می کردند. اما دیدم که بعد از تولد در بچه پشت سر هم، بار زندگی زناشویی کم کم سنگین می شود و تحصیل موسیقی هم خیلی وقتگیر است، موسیقی را رها کردم.

سه چهار سال بعد از ازدواج در یک حادثه رانندگی بینایی خود را از دست دادم. امیدوارم در این مصاحبه برای اولین و آخرین بار به تمام شایعات خاتمه داده شود و بعد از این دیگر حرف نامربوطی نشنوم. در مورد تصادف من هر داستانی ساخته شد. مگر آدم نمی تواند در اثر خستگی تصادف کند؟ آیا حتماً باید مست باشد؟ مگر همه مردمی که هر روز در خیابانها تصادف می کنند، مستند؟ چنین چیزی به هیچ وجه صحت نداشت. خود من رانندگی می کردم و خسته بودم که تصادف کردم.

بعد از بازگشت از ژاپن، به تزیین گل و آموزش گل آرایی هم مشغول بودم که بعد از نابینایی آن را هم رها کردم. در آن موقع معلمین موسیقی و آواز من به سراغم آمدند

آوردید؟ و...

□ انرژی و قیافه من با سن و سالم هماهنگ نیست. هرکس که بگوید من همکلاس پری زنگنه بوده ام، چهل و چندسال دارد. در تهران متولد شدم. پدرم اهل کاشان است، مادرم شمالی است و اجدادش اهل کاشانند. در هفده سالگی به ژاپن رفتم تا در آنجا تحصیل کنم. دو سال در ژاپن ماندم و گل آرایی هم یاد گرفتم. در ژاپن گل آرایی هنری است که نمی توان از آن گذشت. دو سال زندگی در ژاپن مثل بیست سال تجربه بود. در آنجا ژاپنی و انگلیسی یاد گرفتم. بعد به ایران برگشتم و در آن موقع با آن سن کم در انجمنهای زنان گل آرایی تدریس می کردم. دوستان من به من گفتند پریرخ! تو طلا در گلویت داری. چرا به هنری مشغول می شوی که دیگران هم می توانند داشته باشند، در حالی که صدای تو را دیگران ندارند؟ به همین دلیل به هنرستان عالی موسیقی رفتم و در رشته اپرا مشغول به تحصیل شدم. چرا که صدای من وسعت زیادی داشت و تصور کردم که اگر آوازهای ایرانی بخوانم، شاید بتوانم خیلی صدای خود را عرضه کنم، یادم است که در بچگی هم وقتی به سینما می رفتم و برمی گشتم، بچه های همسایه را جمع می کردم و پارچه ای به کمرم می بستم و ادای خوانندگان اپرا را درمی آوردم. دو سال در این رشته تحصیل کردم و خیلی سریع پیشرفت داشتم. در بیت و یک سالگی با آقای زنگنه ازدواج کردم. یادم است که وقتی به معلم زبان ایتالیایی هنرستان موسیقی گفتم که می خواهم ازدواج کنم، ایشان به من گفتند که

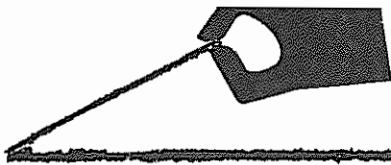


کرد. تعداد این آوازا همان است که هست، شاید صد سال دیگر آثار امروزی به آوازهای فولکلوریک اضافه شوند ولی آنچه ما در دست داریم، محدود است. باید آنها را کشف کنیم. کشف این آثار نیز با سفر و کندوکاو امکان پذیر است. در هر حال من نسبت به این مسئله خیلی خوشبین هستم.

قدری هم از زندگی خودتان بگویید. از اینکه چند سال دارید؟ چه شد که به موسیقی روی

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان منتشر کرده است. آقای هوشنگ جاوید نیز کتاب دیگری فراهم کرده اند که به زودی به بازار خواهد آمد. خیلی از نویسندگان و محققین دیگر نیز در زمینه کارهای فولکلوریک مشغول کارند. خانم سیما بیبا هم به عنوان خواننده در این مورد خیلی زحمت کشیده اند. البته آوازهای محلی و فولکلوریک را نمی شود جعل کرد یا ساخت، بنابراین نمی توان چیزی به آنها اضافه





و گفتند برای اینکه سرت گرم شود، دوباره آواز خواندن را شروع کن. دقیقاً بیست و یک سال قبل بود که دوباره با معلمین تالار رودکی تماس گرفتم و چون با از دست دادن بینایی فعالیتهای زندگی من محدود شده بود، وقت زیادی برای پرداختن جدی به موسیقی داشتم. در همین زمان فعالیتهای خود را به نفع نابینایان شروع کردم.

در ماههای دوم و سوم نابینایی متوجه شدم که رشته زندگی دارد از دستم درمی‌رود. البته مسائل احساسی خود به خود از ذهن من رفته بود. چرا که مشکلات جنبی نابینایی آن قدر زیاد بود که جایی برای مسائل احساسی نمی‌گذاشت. مشکلاتی مانند حرکتها، مسائل روحی، ارتباط با جامعه، اداره کردن خود، تثبیت وضع جدید و قبولاندن خود به اطرافیان. من هم خیلی جوان بودم و فکر کردم که نمی‌توانم سالهای طولانی در تاریکی و انزوا زندگی کرد. وارد شدن به اجتماع با قیافه جدید بسیار مشکل بود. به هر کجا که وارد می‌شدم، حرفها و شایعات و داستانهای زیادی بر سر زبانها بود و برخلاف آنچه من و همسرم دوست داشتیم، خیلی شایعه‌ساز شده بودیم.

حدود هفده سال است که از همسر سابقم، آقای زنگنه جدا شده‌ام و بعد از جدایی از ایشان هم ازدواج نکردم. به احترام ایشان و به دلیل خواست بچه‌ها هنوز از نام خانوادگی ایشان استفاده می‌کنم. بچه‌ها هنوز هم نتوانسته‌اند این جدایی را هضم کنند و به خاطر آنها من حتی نمی‌توانم نام خانوادگی پدری خود را به کار ببرم.

* می‌توانم بپرسم که چرا جدا شدید؟

□ فکر می‌کنم مسئله نابینایی من خیلی در این جدایی تأثیر داشت. * منظورم این است که آیا خودتان خواستید جدا شوید؟

□ با توافق هم جدا شدیم. البته من سعی داشتم زندگی را حفظ کنم. نابینایی مشکل من بود و نه مشکل دیگری، اما فکر می‌کنم همسر سابقم خیلی بیشتر از من روحیه‌شان را باخته بودند و نتوانستند موجودیت جدید مرا بپذیرند. این است که زندگی مشترک من با ایشان مشکل بود. چون نابینا بودم و نگهداری دو دختر برایم بسیار سخت بود، بچه‌ها را به پدرشان سپردم. زنگنه پدری خوب و مردی بسیار شریف است و در تربیت بچه‌ها هیچ کوتاهی نکرده است. بچه‌های من علی‌رغم اینکه در خارج از کشور زندگی می‌کنند، فارسی را خیلی خوب صحبت می‌کنند و ایرانی و وفادار به ایران هستند. شاید یکی از مسائلی که باعث شد ما از هم جدا شویم، این بود که من مشهور شده بودم و ماجرای نابینایی من هم به همه اجازه هرگونه صحبتی را داده بود و زندگی شخصی مشکلی را برای من پدید آورده بود. به همین دلیل ایشان ترجیح دادند به زندگی آرامتری پناه ببرند و من هم به یک زندگی بسیار پرچنگال و پرهیاهوی فرهنگی، ادبی، هنری و اجتماعی وارد شدم. تولدی دیگر و بنایی دیگر.

گفتم که در کنار کار هنری وارد اجتماع نابینایان شدم. تصمیم گرفتم که کارهای هنری را با مسئله نابینایان ادغام کنم تا از یک فعالیت حداکثر استفاده و بهره را ببرم. یعنی

کار هنری در خدمت جامعه نابینایان. اولین اقدام من به نفع نابینایان، ایجاد کلاسهای اپراتوری تلفن برای نابینایان از محل درآمد کنسرتهایم بود. هیچ کس نمی‌داند که پایه کار تلفنچیهای نابینا را در ایران من گذاشتم. این کار با درآمد اولین کنسرت من در تالار رودکی که پنجاه هزار تومان بود امکان‌پذیر شد. * این کنسرت در چه سالی بود؟

□ نوزده سال پیش، می‌خواستم با درآمد کنسرت در مشهد برای نابینایان شبانه‌روزی بسازم، اما گفتند که این پول خیلی کم است و به جایی نمی‌رسد. به همین خاطر با راهنمایی استاد خودم، مرحوم دکتر خزانلی و تشویق پزشک معالجم آقای دکتر ضرابی یک دستگاه تلفن زمینس مخصوص تعلیم نابینایان از آلمان خریدم. همه می‌گفتند کسی نابینایان را استخدام نمی‌کند. گفتم که شش ماه نابینایان را تعلیم می‌دهیم و به دوایر دولتی مراجعه می‌کنیم و می‌گوییم نابینایان آماده کارند. اگر ایراد گرفتند، می‌گوییم پنج نفر را مجانی برای یک ماه مشغول به کار کنید، اگر نتیجه رضایتبخش بود، بقیه را استخدام کنید. بعدها این شغل، شغل بسیار شناخته‌شده‌ای برای نابینایان شد. به طوری که به جرئت می‌گویم که یک سوم از نابینایانی را که به این کار اشتغال دارند، من به کار گمارده‌ام. آخرین کاری که در این زمینه کرده‌ام، شش کتابی است که پیش از این از آنها ذکر کردم و همراه با نوار منتشر خواهند شد. چون خودم زمانی بینسا بوده‌ام و می‌دانم که نابینایان چه چیزهایی از طبیعت را دوست دارند، از طریق این کتابها به آنها آگاهی داده‌ام.

خوشبختانه بهزیستی از این کار استقبال کرده است. ان‌شاءالله در آینده بعد از چاپ کتابها برای بینایان، این کتابها که به رایگان به سازمان نابینایان ایران اهدا شده‌اند، به بریل برگردانده خواهند شد و در اختیار بچه‌های نابینا گذاشته خواهند شد. این اولین بار است که برای نونهالان نابینا کار می‌شود.

* خانم زنگنه در موسیقی هر منطقه ایران با توجه به حال و هوای منطقه، حتی سازها تخصص ویژه‌ای دارند. مثلاً در موسیقی مقامی مازندران از نقاره و لالهوا استفاده می‌شود، در خطه بوشهر سینج و دمام و نی انبان، در موسیقی خراسان دو تار، در موسیقی محلی آذربایجان تار ترکی و بالابان. اما در ترانه‌های محلی که شما اجرا کرده‌اید، از سازهای محلی مناطق مختلف استفاده نشده. علت این مسئله چیست؟

□ سؤال خیلی خوبی است. امیدوارم این سؤال به غریزدگی من منتهی نشود که چرا با پیانو کار کرده‌ام و سازهای سنتی را ندیده گرفته‌ام. من در زمینه اپرا تعلیم دیده‌ام، گرچه، دیفهای آوازی ایران را هم نزد استاد زرین پنجه یاد گرفتم. آوازهای محلی را چندین نوع تنظیم کرده‌اند. آوازهایی که من خوانده‌ام برای موسیقی علمی تنظیم شده بودند. این نوع از موسیقی فولکلوریک خیلی بیش از اشکال دیگر قابل عرضه به دنیای غرب است. البته همیشه مردم کشورهای دیگر دوست دارند که به فرهنگ و موسیقی اصیل هر کشور آگاهی پیدا کنند اما موسیقی کلاسیک یک موسیقی علمی و زبان بین‌المللی





است. وقتی ما این آثار را با این زبان اجرا کنیم، مردم این کشورها خیلی زودتر با آن ارتباط برقرار می‌کنند و آن قدرها برایشان ناشناخته نیست. البته دنیای موسیقی خیلی وسیع است. هیچ چیز متعلق به من و شما نیست. همه چیز محو می‌شود اما هنر همیشه باقی می‌ماند. بنابراین نباید هیچ گونه تعصبی داشته باشیم. هر رشته هنر زیباست. آن سبک هم خیلی توجه مجامع بین‌المللی را جلب کرده است. یکی از آرزوهای من این است که روزی بتوانیم آوازهای محلی ایران را با تنظیم موسیقی علمی به صورت کتابی مثل لیدهای شوربت و شومان درآوریم تا همان طور که ما در هنرستان ترانه‌های آلمانی را یاد می‌گیریم، آنها هم آوازهای محلی ما را یاد بگیرند و اجرا کنند.

من در رشته اپرا درس خوانده‌ام ولی موسیقی ایران در خون من است و دستگاههای موسیقی ایرانی را می‌شناسم. حتی در بعضی موارد از سازهای ایرانی هم در اجراهایم استفاده کرده‌ام. در حال حاضر هم دیگر زیاد اپرا نمی‌خوانم. چرا که قطعات اپرا محدود است و من شکوفایی خود را در اپرا نمی‌بینم. اما می‌توانم در موسیقی خودم مبتکر

است. اعضای ارکستر سمفونیک تمرین کافی نداشته‌اند و قطعات سنگین را اجرا نکرده‌اند.

* ظاهراً از تعداد نوازندگان ماهر ارکستر سمفونیک نیز کاسته شده است.

□ بله، همین طور است. به هر حال ۱۳-۱۴ سال از انقلاب گذشته و گذشت زمان نیز ربطی به آدمها ندارد. در هر موقعیتی اگر چنین زمانی می‌گذشت، موسیقی پیشرفتی می‌کرد، ولی الان انگیزه‌ها متفاوت است. در این سالها موسیقیهای جدی بیشتر شنیده می‌شود.

* شما برای بچه‌ها هم کار کرده‌اید. نظرتان در مورد موسیقی کودک و کارهایی که در این سالها برای بچه‌ها انجام شده، چیست؟

□ این کارها متنوع نیست. سوزده‌هایشان را اصلاً نمی‌پندم. بچه‌ها را نباید لوس کرد و از حوادث زندگی دور نگاه داشت، اما از طرفی هم آشنا کردن آنها با شادای زندگی ظلم است. باید دنیای شیرین کودکی و باورهای آن را به بچه‌ها داد. اغلب آوازهای که برای بچه‌ها می‌خوانند، سوزده‌هایی دارند مثل نداشتن مادر، یتیم بودن و ناله این مسائل برای بچه‌ها زیاد است و آنها را پژمرده می‌کند. کارهایی که برای آنها شده، یکنواخت است. به خصوص اخیراً افراد زیادی به این دلیل وارد این کار شده‌اند که تنها کار هنری که مجازند، کار کودکان است. اینها آدمهایی حرفه‌ای نیستند و زیاد از هنر سرشان نمی‌شود. فقط امکانات را به کار می‌گیرند و در واقع بچه‌ها وجه‌المعامله شده‌اند.

* نظرتان درباره موسیقی سنتی ایران چیست؟

□ موسیقی سنتی نمی‌تواند همه موسیقی ما باشد. آن هم بخشی از موسیقی ماست. بعضی معتقدند که چون موسیقی ما مبتنی بر بداهه‌نوازی است، وسعت روحی دارد ولی وسعت کاری ندارد.

* وضعیت موسیقی در سالهای اخیر را چگونه می‌بینید؟

□ ارکستر سمفونیک که پیشرفت نکرده است.

* ظاهراً سرفست هم کرده... □ بله. همه به این معتقدند، چون از رهبران بزرگ بین‌المللی و شیوه کارهایشان بی‌نصیب بوده

* اینها برمی‌گشت به متن شعرهایی که به صورت ترانه برای بچه‌ها خوانده می‌شود. خود موسیقی چطور؟ چرا که امروزه آهنگسازی برای کودکان در مجامع موسیقی جهان کاری تخصصی است.

□ کارهایی که می‌شنویم، بد نیستند ولی تنوع ندارند. اشکال کار این است که تا کسی کار می‌کند، همه دنباله‌رو او می‌شوند.

* وضعیت هنرمندان زن در حال حاضر چگونه است؟

□ اصلاً خبری نیست. راکد است. در زمینه موسیقی و آواز، هنرمندان زن خود را به وسیله تدریس مشغول می‌کنند.

* یعنی کل فعالیتهای هنری زنان در زمینه موسیقی و آواز به سمت تدریس سوق داده شده است؟

□ بله.

* شما که نظر بدی نسبت به زنانگی خود ندارید و محیط را برای خانمها خیلی تنگ نمی‌بینید. □ نه. اصلاً ممکن است بخواهند چنین محیطی را به وجود بیاورند ولی خود خانمها باید محیط را برای خودشان آماده کنند. کما اینکه الان که می‌گویند نباید بخوانید، خود من تمرین می‌کنم و تعلیم می‌دهم. درست مثل آن زمانها که کنسرت می‌دادم و خود کنسرتها برای من درس بودند. الان که زیاد نمی‌توانم فعالیت خوانندگی داشته باشم، علاوه بر تمرین و تعلیم، از در دیگری وارد می‌شوم و مثلاً می‌نویسم. هنر که فقط موسیقی نیست.

* خانم زنگنه! با چه زبانهایی آشنا هستید؟

□ انگلیسی، کمی ژاپنی، ایتالیایی، آلمانی و فرانسه.

* این همه را در ایران یاد گرفته‌اید؟

□ ایتالیایی و آلمانی را در هنرستان عالی موسیقی تدریس می‌کردند، چون برای اپرا باید می‌دانستیم. ژاپنی را هم در ژاپن یاد گرفتم. انگلیسی را هم که امروزه تقریباً همه می‌دانند.

* آیا در این سالها با مسئولین صحبت نکرده‌اید که کنسرت داشته باشید؟

□ نه، اصلاً.

* چرا؟ □ نمی‌دانم.

* فکر نمی‌کنید که ضرورت داشته باشد؟

□ هر وقت خودشان بخواهند، می‌گویند. چون آدم با یک عده و یک سلیقه مواجه نیست بلکه با گروهها و سلیقه‌های مختلفی روبه‌روست



قابل توجه دوستان کتاب

متخیریم که آغاز فعالیت طرح جدید خود را برای ارائه کتاب ارزان تحت عنوان چاپ دانشجویی به اطلاع دانش پژوهان برسانیم: این طرح که اکنون نمونه آن را در طبع جدید دو کتاب زیر مشاهده می کنید، با این نیت از ابتدای سال ۱۳۷۱ به مرحله اجرا در می آید که کتابها ساده و بی پیرایه، با حفظ کیفیت و با ارزانترین قیمت ممکن، در دسترس مشتاقان بویژه دانشجویان و محققان قرار گیرد. امید که این کوشش جدید فرهنگی با استقبال اصحاب نظر مواجه شود و از پشتیبانی عموم برخوردار گردد و، در عرصه معرفت، خدمتی مأجور و مشکور باشد.

ویل دورانت

□ تاریخ فلسفه

□ لذات فلسفه

ترجمه دکتر عباس زریاب

قیمت هر یک } جلد زرکوب : ۳۵۰ تومان
 چاپ دانشجویی : ۱۴۰ تومان

خوانستاران این کتابها در شهرستانها می توانند بپای هر یک از آنها را به حساب ۴۹۶/۱۱ بانک مرکزی واریز کنند (ازحتم شعب بانکهای ملی می توان به این حساب حواله کرد). و اصل فیش بانکی را همراه با فرم تکمیل شده زیر به نشانی دفتر مرکزی شرکت ارسال دارند تا کتاب با پست سفارشی برای آنها فرستاده شود (هزینه پسته بندی و ارسال کتابها به هر یک از شهرستانها برعهده شرکت است).

اینجانب: _____ نشانی: _____

کد پستی: _____ تلفن: _____

با ارسال فیش بانکی شماره _____ به مبلغ _____ ریال، درخواست می نمایم نسبت به ارسال کتاب اقدام فرمایید.

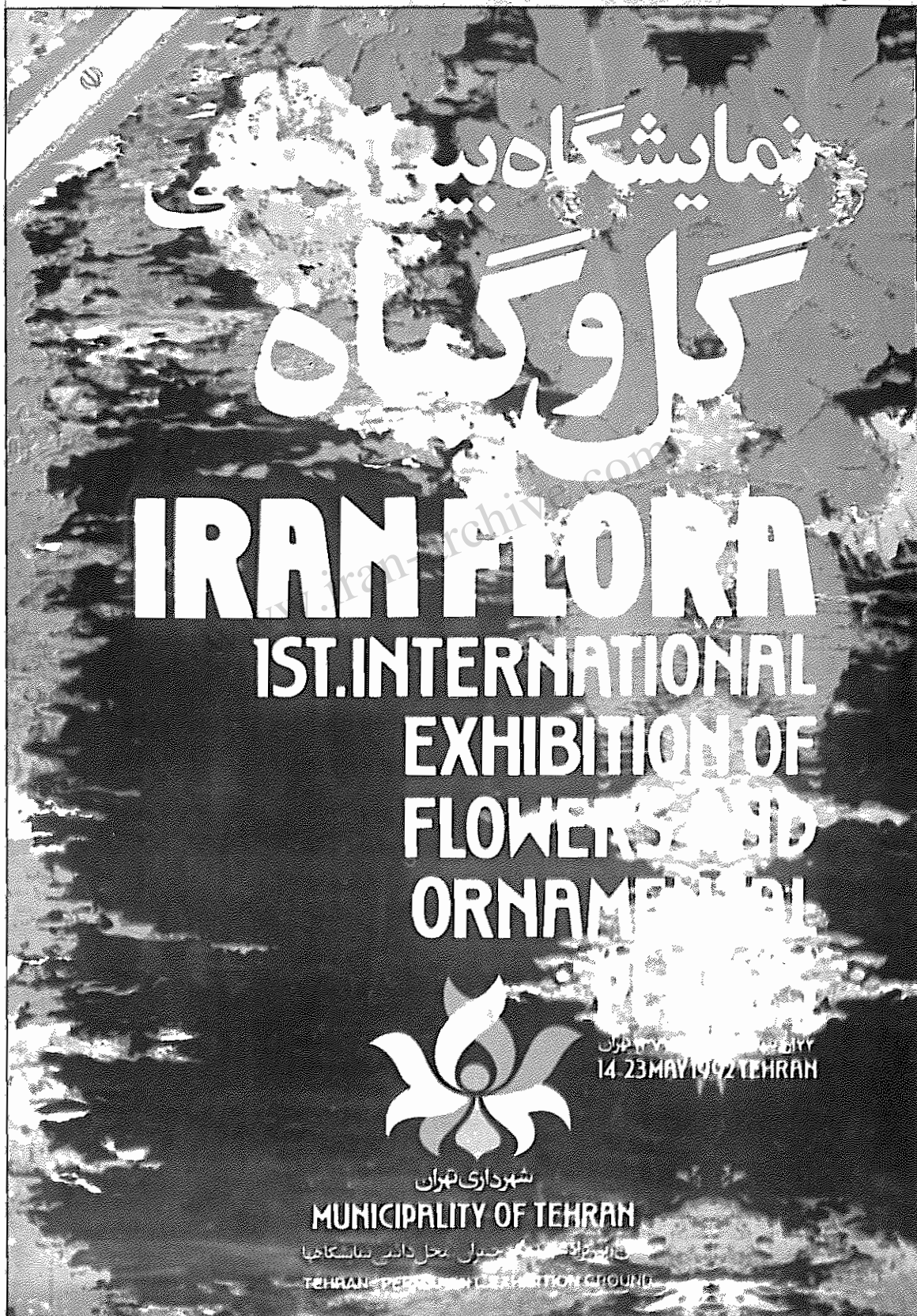


انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (شرکت سهامی)

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۱، تهران، خیابان افریقا، چهارراه شهید حقانی.
 (جهان کودک)، کوچه کمان، شماره ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷، تلفن: ۶۸۴۵۶۹-۷۵
 فروشگاه، شماره ۲، خیابان انقلاب، جنب دبیرخانه دانشگاه تهران

ZAMAN

Vol.1 / No.3 March-April 1992



نمایشگاه بین المللی
گل و گیاه

IRAN FLORA
1ST. INTERNATIONAL
EXHIBITION OF
FLOWERS AND
ORNAMENTAL
PLANTS

شهرستان تهران
14-23 MAY 1992 TEHRAN

شهرداری تهران
MUNICIPALITY OF TEHRAN
محل دائمی نمایشگاهها
TEHRAN - PERSIAN EXHIBITION GROUND